

زمان نو

شماره ۱ سال اول

مجموعه شعر، داستان، و مقالات ادبی و اجتماعی

با آثاری از:

چوبکی	احمد شاملو
حسن آذربد	امیر پرویز پویان
پاتر یشیابلیک	محمود درویش
سلطانپور	مایا کفسکی
عطار	سعید یوسف
سالور خیابانی	شفیعی کدکنی

۱

زمان نو

مجموعه شعر، داستان، و مقالات ادبی و اجتماعی

مرداد و شهریور ۱۳۶۰

فهرست:

ص	مترجم	نویسنده	موضوع
۵		بیزن سالو - نر	* دانشجویان و مبارزه طبقاتی در ایران
۲۲		ارنست مندل	* جنبش دانشجویی انقلابی
۳۸		احمد شاملو	* مرثیه های دیگر (شعر):
۴۱			* من این گل را می شناسم
۴۴		شفیعی کدکنی	* در جستجوی قاره عشق (شعر)
۴۶		امیر پرویز پویان	* استحاله (داستان)
۶۰	سعید یوسف	پاتریشیا بلیک - رسول حمزه اوف	* ولادیمیر مایاکوفسکی: مرگ، زندگی، و ترجمه آثارش
۶۵		سعید یوسف	* نگاهی به ترجمه «منظومه لنین» (نقد)
۸۰		شیخ فریدا لدین عطار نیشابوری	* الحکایة و التمثیل (شعر)
۸۱			* نامدهای زندان
۸۷		محمد رضا شفیعی کدکنی	* محمود درویش، شاعر مقاومت فلسطین
۹۳			* شرمائی از محمود درویش
۱۱۶		برتوات برشت	* بلشویک ها در اسمولنی (شعر)
	م. سنجری		
۱۲۱	شفیعی کدکنی	دیلان تماس	* و مرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود (شعر)
۱۲۳	ا. چولکی		* رفیق کاریو سخن می گوید
۱۲۹		جسن آذرباد	* سیر تحولی داستان نویسی در ایران

* تذکر

در نسخه تایپ شده داستان «استحاله» از شهید «امیر پرویز پویان» (ص ۴۶-۵۹) به علت کم رنگ بودن، برخی کلمات و همچنین علامت گذاری ها خوانا نبود. از جمله در ابتدای نسخه، پیش از نام «پویان»، کلمه «ترجمه» به صورت کم رنگ و ناخوانا، آمده است. به نظر می رسد «پویان» به خاطر مشکلاتی که در آن زمان وجود داشته است، نمی خواسته و انمود کند این داستان را ترجمه کرده، همچنانکه در «بازگشت به ناکجا آباد» این کار را کرده است..

از خاک های گلگون
از باغ خون
این لاله شکفته شرقی را بردارید.

• • • • •
 بگذار تا سپیده بر آید
 بگذار با سپیده ببندند
 پشت مرا به تیر
 بگذار تا بر آید «آتش!»
 بگذار تا ستاره شلیک
 دیوانه وار بگذرد از کهکشان خون
 خون شعله ور شود
 بگذار باغ خون
 بر خاک تیر باران
 پر پر شود
 بگذار بذر «تیر»
 چون جنگلی بر وید در آفتاب خون
 فریاد گر شود
 این بذر ها به خاک نمی ماند
 از قلب خاک می شکند چون برق
 روی فلات می گذرد چون رعد
 خون است و ماندگار است
 • • • • •

(مجموعه: از کشتار گناه)



دانشجویان و مبارزه طبقاتی در ایران

برخلاف کشورهای سرمایه‌داری «پیشرفته»، دانشگاه در ایران پدیده‌ای متاخر است و دانشجویان ایران بی آنکه الزاماً نقش میانجیگری بین طبقات سرمایه‌دار و کارگر دستمزدی را پشت سر بگذارند، بی آنکه الزاماً در نقش «افسران دون در خدمت سرمایه» خودنمایی کنند، از جایی آغاز به کار کردند که گوئی می‌باید سرانجام می‌بود - یعنی از تشکیل يك هسته سیاسی آگاه که در شرایط فقدان حزب بطور موقت جانشین حزب شد و در شرایط رکود توده‌ای بیانگر اعتراض عمومی مردم علیه استبداد.

این پدیده برای مردم ایران هم متاخر است، چرا که در سلسله مراتب عتیق آن دوره، دانشجویان همان طلاب بودند که هرگز از آزادی و آزادی خواهان هواداری نکردند و بعلمت بستگی مادی و معنوی به روحانیت، نیروی سرکوب مسلح ملایان را در برخورد با مشروطه خواهان تشکیل دادند. در واقع قشون ارتجاع بودند، اما اینک در دوره **ضد انقلاب** رضاخانی نیروی سربرآورده بود که همان نقشی را بازی می‌کرد که دانشجویان آلمانی در انقلاب ۱۸۴۸ به نمایش گذاردند.

اعتصاب دانشکده فنی در سال ۱۳۱۳ سرآغاز جنبش دانشجویی در ایران
 و سرآغاز خودنمایی این نیروی جدید در عرصه سیاست است.
 برانگیزنده آن، گروه ارانی بود که شکل اولیه خود را در میان
 آنان پدید آورد، آن را با اندیشه سوسیالیستی در آمیخت و در شرایط رکود
 توده‌ای بیش از همه به آنان متکی شد. حتی مهندس بازرگان هم بدان معترف
 است. اومی نویسد: «در دانشگاه نخستین گروهی که پیشگام مبارزه حزبی
 علیه رضا شاه و استعمار غربی گردید، تربیت شدگان برگشته از آلمان و فرانسه
 و انگلیس بودند که از طریق فرهنگ عمل می‌کردند. البته کمونیست بودند،
 ولی بالاخره ضد شاه و ضد دولت سرمایه‌داری بودند.» (میزان، دیماه ۱۳۵۹)
 اما همین اتکاء بیش از حد گروه ارانی به دانشجویان منجر به انزوای
 آن از همان آغاز و درهم شکستن آن در وهله نهائی گردید. در سال ۱۳۱۵
 رهبری مذهبی، مردم را به بست نشینی در مسجد امام رضا فراخواند و رهبری
 سوسیالیستی، دانشجویان (عمده دانشکده فنی) را به اعتصاب. اولی با سبلی
 سربازان تار و مار شد و دیگر بر نخاست و دومی با بازداشت عناصر
 فعال پس رانده شد. اما باز اعتصاب در دانشکده فنی و حقوق در سال ۱۳۱۶
 سر بر آورد، اولیای دانشگاه از جمله علی اکبر دهخدا دانشجویان را واداشتند
 که اعتصاب را بشکنند تا از مداخله «مختاری» جلوگیری به عمل آورند. سپس
 بازداشت‌ها در سطحی گسترده آغاز شد و در سال ۱۳۱۷ گروه ارانی کاملاً به زندان
 نقل مکان کرد و جنبش دانشجویی در دوره رضاخانی پایان گرفت.
 واژگونی استبداد رضاخانی و پیدایش جو سیاسی دموکراتیک که محصول
 انقباض بین دو نیروی جهانی بود، به جنبش دانشجویی توان بخشید و آن را
 در معرض این پرسش حیاتی قرار داد که در برآمد نیروهای سیاسی جامعه،
 فکر و عمل خود را در اختیار کدامیک قرار خواهد داد. چنانکه دیدیم جنبش
 دانشجویی در گذرگاه سوسیال رفرمیزم (حزب توده) و ناسیونال رفرمیزم
 (جبهه ملی) قادر به ارائه بدیل مستقل نبود و نمی‌توانست باشد و در حقیقت،
 این آشفتگی و عدم قابلیت خود رهبران سیاسی بود که جنبش دانشجویی را
 در معرض تندبادهای سیاسی جامعه قرار داد و گاه آنان را تا سرحد پیشقراول
 حرکت سیاسی پیش برد و گاه آنان را به زائده بی‌قواره جنبش مردم تنزل
 داد.

نخستین دخالت توده‌ای دانشجویی در این دوره در رویداد ۱۷ آذر
 ۱۳۲۱ متبلور شده است. بحران قدرت حاکم از یک سو و خطر فلاکت که هرچه
 بیشتر توسعه می‌یافت، مستلزم دقیق‌ترین شکل دخالت بود. قوام و مجلس

بر سر قدرت منازعه می کردند؛ « هر يك از طرفين در صدد سوء استفاده از نارضائی و گرسنگی مردم برای منکوب ساختن طرف دیگر برآمد. دربار می خواست که بدین وسیله دولت را ساقط نماید و قوام مایل بود از این وسیله برای ارباب مجلس بهره برداری کند ». همچنین « دربار . . . گریه عابد شده بود و . . . خود را مدافع قانون اساسی و مروج دموکراسی در کشور قلمداد می کرد ». (جامی: گذشته چراغ راه آینده است، ص ۱۵۴) از سوی دیگر، دولت قوام برای بدست آوردن اختیارات بیشتر می کوشید و بدین منظور لایحه اختیاراتی به مجلس برد که شکست خورد و از همین رو مبارزه بر سر قدرت علنی شد. حرکت دانشجویی مستلزم چنان روشی بود که نه دستاویز این قرار گیرد نه آن. پس با شعار مرکزی انتخابات آزاد و نان برای مردم به سوی مجلس به حرکت درآمد. دربار، چماقداران و اوباشان را برای شکستن شیشه ها و حمله به مغازه ها و غارت آنها بسیج کرد و انمود کرد که در این کار دانشجویان دست داشته اند و موجب اختلال در امنیت شهر شده اند. همزمان دخالت نیروی نظامی، به دستور قوام شروع شد. نظامیان در جلوی مجلس به روی تظاهر کنندگان آتش گشودند که تعدادی مجروح شدند. اما مردم شست دربار را در آشوب بازی اوباشان دیدند، آنگاه به جمع راه پیمایان پیوستند، به مجلس هجوم بردند و مجلس را چند ساعتی تسخیر کردند.

حکومت دستور توقیف روزنامه ها را صادر کرد، تا سه روز همه روزنامه ها تعطیل شدند، برخی از روزنامه نگاران (عمده جیره خواران دربار) نیز بازداشت گردیدند. در نتیجه مردم و قدرت حاکم آتش بس کردند و درگیری در بالا به نقطه اوج خود رسید و بالاخره دولت قوام السلطنه ساقط شد.

این نخستین آزمون نیرومند جنبش دانشجویی بود (در این خیزش نقش عمده با دانش آموزان دارالفنون بود که نخستین گروهی بود که به راه افتاد) که در عین حال نقطه ضعف آن را هم آشکار کرد؛ بدون يك سازمان انقلابی توده ای، دانشجویان در وحدت عمل با توده ها ناتوانند و از همین رو نمی توانستند تهاجمی منظم علیه نیروی دولت و اوباشان، توأمان، را سازمان دهند و خطر آن بود که دستاویز يك طرف گردند.

از این پس دانشجویان دست به تشکل خاص خود زدند. در سال ۱۳۲۳ اتحادیه های دانشجویی، یکی پس از دیگری در دانشکده های پزشکی، دارو سازی، دندان پزشکی، فنی، مامائی، . . . پدید آمد. با آنکه دولت برای مقابله با تشکل دانشجویی کانون های ساختگی در دانشکده ها ایجاد کرد، اما نتوانست اتحادیه ها را از هم پاشد. در حقیقت اتحادیه ها، يك شکل سازماندهی خاص

دومو کراتیک دانشجویی بودند که بمثابه زلزله نگارسیاسی عمل می کردند
و در ۱۵ اسفند همین سال بر روی آخرین مدار آن به جانب مصدق باز ایستادند،
می دانیم که در مجلس چهاردهم دکتر مصدق علیه برخی نخست وزیران و
وزیران اسبق اعلام جرم کرد و خواستار محاکمه آنان شد و ۱۵ روز مهلت
برای مطالعه گزارش دادگستری در این بازه تقاضا کرد. مجلسیان روی خوش
نشان ندادند و برخی به اعتراض برآمدند. گروهی از نمایندگان در مقابل
اعتراضات مصدق خواهان برکناری او شدند. مجلس متشنج شد. مصدق
درخواست کرد که نمایندگان پیشنهاد او را به رأی بگذارند و اعلام داشت:
« اگر به پیشنهاد من رأی نگیرید من دیگر به مجلس نخواهم آمد. . . مجلس
دزد گاه است. » سپس به عنوان اعتراض در مقابل پرخاش برخی نمایندگان
مجلس را ترک گفت، دانشجویان به جانب مصدق روی کردند و این رویداد
را به یکی از بزرگترین تظاهرات بدل ساختند. روزنامه اطلاعات (۱۵ اسفند
۱۳۲۳) آن روز را چنین توصیف می کند:

« امروز صبح محصلین دانشکده حقوق پس از مذاکراتی که در بین
آنها در کلاس می شود، در صحن دانشکده اجتماع نموده و تصمیم می گیرند
که بالا اجتماع به منزل آقای دکتر مصدق بروند و ایشان را به مجلس بیاورند.
در همین موقع عده ای از محصلین بدو جلوی مجلس ازدحام نموده و با
فریادهای زنده باد دکتر مصدق، از خیابان شاه آباد و خیابان اسلامبول و نادری
به سمت خانه آقای دکتر می روند. مقارن ساعت ۱۰ اجتماع محصلین دانشکده
حقوق و یک عده از دانشکده پزشکی جلوی منزل آقای دکتر مصدق زیاد می شود. . .
ایشان هم بیرون آمده. . . و با محصلین صحبت می نماید. اجتماع آقای دکتر
مصدق را به این ترتیب به مجلس می آورند. . . بر اجتماع محصلین نیز در طول
راه افزوده می شد. . . در نزدیک میدان بهارستان آقای دکتر مصدق را روی دست
بلند کرده و به سمت در مجلس روانه می شوند. جلوی در مجلس قراولان و یک
دسته نظامی که از اجتماع و حرکت جمعیت قبلا مطلع شده و آماده برای
جلوگیری بودند، از ورود جمعیت در داخل مجلس جلوگیری می کنند. . .
در جریان مذاکرات مجلس یکی از نمایندگان اطلاع داد که محصلین حقوق
به حال اجتماع آقای دکتر مصدق را به مجلس می آورند. . . ناگهان صدای
شلیک تیر بلند شد. جمعی فریاد کردند: « برای چه شلیک می شود. . . چرا
به مردم شلیک می کنند. . . » معلوم شد که نظامیان از ورود جمعیت جلوگیری
کرده بودند و چون جمعیت اصرار در وارد شدن به مجلس نموده بود و هجوم
آورده بودند، نظامیان شروع به شلیک رو به هوا کردند. . . و چند تیر به اشخاص

اصابت کرده بود» .

دانشجویی که در این رویداد به قتل رسید، رضا خواجه نوری، دانشجوی هنرستان صنعتی بود.

از دحام روبروی مجلس، کشته شدن خواجه نوری و مجروح شدن چند دانشجوی دیگر، تظاهرات را گسترده تر کرد. اکنون مردمی که از خیابان های اطراف صدای شلیک تیر را شنیده بودند، به سوی مجلس سرازیر می گشتند. بازار نیز بست. دانشجویان توانستند به مجلس راه یابند، قطعنامه ای خواندند و خواستار محاکمه عاملین تیراندازی ها شدند. فردای همان روز، ۱۶ اسفند، نشریه «آئین دانشجویان» شماره فوق العاده ای به مناسبت آن رویدادها انتشار داد و نوشت: «ما دانشجویان به دکترومصدق اعتقاد داشته و او را مرد وطن پرستی می دانیم. با وجود تحریکات و تبلیغاتی که متأسفانه از طرف چند شخص متوجه شخص وی بود، در عقیده خود راسخ مانده، ما برای اینکه به مخالفان جواب دندان شکنی داده باشیم، اوزا بر روی دستهای خود در همانجائی که بوسیله آراء خود فرستاده بودیم. . . بردیم و با این عمل نشان دادیم که سر پنجه ملیون به مراتب قوی تر از دستهای آلوده خائنین است. . . نصیب خائنین جز نفرت و انزجار عمومی چیز دیگری نیست».

بازتابی که خیزش گسترده و ناگهانی دانشجویان در روزنامه ها و اذهان عمومی آن روزها برجای گذاشت، برای نخستین بار نیروی دانشجویی را بمثابه یک نیروی اجتماعی، در کنار مردم، و در تعارض با نظم خودکامه، معرفی نمود. برای نمونه خلاصه ای از برداشت روزنامه گیهان ۱۹ اسفند ماه را در رابطه با آن تظاهرات به دست می دهیم:

« به پیش ای جوانان که با نهضت بی آرایش غلغله در قلوب مرتجعین کهنه پرست و یغماگران بی مروت افکنده اید؛ به پیش ای طبقه روشنفکر و هسته حیات ایران که با جنبش خود روح امید و آرزوی ملت را از خواب عمیق خود بیدار ساختید. . . اینها می خواهند جنبش شما را با تهمت و افترا آلوده ساخته و به بهانه حفظ امنیت عمومی شما را خفه کنند. با همین روش. . . شما خواهید توانست که کاخ ظلم و ستم و خودپرستی و دزدی، خیانت و جنایت را منهدم ساخته و به جای آن بنائی از عدل و داد در این کشور پی افکنید. . . این جنبش مبارکی که شما شروع کرده اید نهضت مقدسی است که هر روز نتیجه آن نمایان تر می شود. دیروزمی خواستند از تشکل اتحادیه یک دسته از شما جلوگیری کنند ولی میدان به شکست ایشان و فتح شما تمام گردید. در آن روز هزاران بهانه آوردند که نگذارند دانشجویان فلان دانشکده، اتحادیه تشکیل دهند و امروز

می خواهند احساسات پاک و بی آلایش شما را تحریک و فریب و هرج و مرج و اغتشاش نام بگذارند و به این بهانه هر نهضتی شبیه نهضت شما را از اصل معدوم سازند. می ترسند از این دریا يك موج بر آید و بنیان هستی ایشان را از پای در آورد. اینها می دانند که مقدار مظلوم و ستم دیده خیلی بیشتر از ظالم و ستمگراست. اگر این ستم دیدگان روزی به یکدیگر پیوستند، بسا يك مشت ایشان را خرد و متلاشی خواهند ساخت. . از این دغلبازان هر اسی نداشته باشید و این روشی را که در پیش گرفته اید دنبال کنید. همه با هم به پیش». آغاز حرکت دانشجویی، دانش آموزان را نیز به همکاری کشید. از این پس ما بارها شاهد حضور این دو در نبرد در کنار یکدیگر خواهیم بود. برای نمونه می توان در سال ۱۳۲۵-۶، اعتصابات سراسری دانش آموزان مدارس را یاد آورد.

تازه در سال ۱۳۲۷ است که همراه با تهاجم گسترده علیه جنبش توده ای و آزادی های سیاسی و مدنی، اختناق به دانشگاه راه می یابد. از دانشجویان دانشگاه تعهد گرفتند که در امور سیاسی دخالت نکنند و دست به اعتصاب و تظاهرات نزنند. پخش اعلامیه و انتشار روزنامه نیز ممنوع اعلام شد و تعدادی از دانشجویان را به همین جرم از دانشکده ها اخراج کردند.

دانشجویان بناچار فعالیت و تشکل خود را به بیرون از محیط درسی منتقل کردند و در سال ۱۳۳۸ اعتصاب و اعتراض در کور دانشگاه و به عذر شرایط بد زندگی آغاز شد و منجر به ایجاد سازمان موقت دانشجویان کوی دانشگاه در آذر گشت.

در برابر، حکومت که خود هر گونه فعالیت سیاسی در دانشگاه را منع کرده بود، به ایجاد سازمان دانشجویان هوادار شاه، برآمد، چون شاه در خیال مجلس مؤسسان بود، بر آن شدند که این دانشجویان را در حمایت از تصمیم شاهانه به تظاهرات خیابانی بکشانند. در مدارس و دانشکده ها تلگرافات ساختگی از جانب دانش آموزان و دانشجویان در پشتیبانی از مجلس مؤسسان نوشتند و چاپ زدند و فرستادند. کسانی که اعتراض می کردند شما از ماتعهد گرفته اید در سیاست دخالت نکنیم، پس امضا نمی کنیم»، اخراج شدند. (مذاکرات مجلس ۱۵، استیضاح دولت ساعد).

گسترش شرایط سرکوب و اختناق از یکسو و آشکار شدن تعارض نیروهای سیاسی از سوی دیگر، ایجاد يك واحد سیاسی يك پارچه دانشجویان را هر چه بیشتر نامیسر کرد. از این پس روند تشکل های مجزا و وابسته دانشجویی پدیدار شد که سر آغاز آن ایجاد سازمان دانشجویی دانشگاه تهران، وابسته

به حزب توده در سال ۱۳۲۹ بود.

دراذهان ملت، این سال عبارت بود از سال ملی شدن نفت در سراسر کشور، این شعار بمثابه مبارزه با استعمار و سلطه بیگانه تجلی می کرد که در منطقه نیز مورد حمایت همه نیروهای ضد استعمار قرار گرفت. اولین اشتباه حزب توده بی توجهی به جنبش ملی شدن صنعت نفت بود. . . حزب توده ضرورت و اهمیت آنرا در نیافت. نخست و در اوج این مبارزات انجمن هواداران صلح برپا کرد و به جمع آوری امضاء پرداخت. « این جنبش آنقدر در ایران بی معنی جلوه می کرد که توده های زحمتکش شهری هیچگاه نتوانستند معنی آنرا دریابند». اما «مسخره ترین» شعار حزب « رعایت حقوق شوروی در امتیاز نفت شمال بود که هرگز تصویب نشده بود، (جزئی: تاریخ سی ساله ص ۴۰).

حزب در برابر ملی شدن نفت در سراسر کشور، شعار الفای قرارداد نفت جنوب را می داد که «نسبت به شعار مترقی دکتر مصدق اصولاً ارتجاعی بود». (ظریفی حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد، ص ۹).

این سیاست در دانشگاه نیز بازتاب یافت و موجب آن شد که در اندک مدتی توده ای ها اکثریت را از دست بدهند. در همین سال، در انتخابات دانشجویی، مصدقی ها در دانشکده پزشکی که تا آن روز پایگاه حزب بود، انتخابات را بردند. در سال اول دانشکده حقوق نیز که قریب ۵۰۰ دانشجو داشت، آراء توده ای ۲۶۰ و آراء مصدقی ها ۲۴۰ رأی بود. حزب توده نه تنها در برابر جبهه ملی شکست می خورد، بلکه رفته رفته می رفت که پایگاه خود را نیز از دست بدهد. تضاد بین رهبری و پایه های حزبی به جایی رسید که در بحران های بعدی، رهبری ناگزیر از عقب نشینی و یا مجبور به سکوت شد، زیرا پایه ها به رغم رهبری به نهضت می پیوستند.

سردرگمی حزب در تظاهرات آذرماه ۱۳۳۰ عیان شد. حزب که از یکسودانشجویان را از دخالت در سیاست منع می کرد و از سوی دیگر به دنبال روی از سیاست خود می کشاند، این تظاهرات را پدید آورد. دانشجویان حزب به عنوان درخواست های صنفی و همبستگی با محصلین عراقی روز ۱۴ آذر اعلام راه پیمائی کردند. در ۱۲ آذر، شهربانی طی بخشنامه ای اجتماع آن روز را ممنوع اعلام کرد. قوای مسلح و نیروهای ارتجاع از قبل بسیج شدند تا از میتینگ آن روز در ایجاد درگیری میان جبهه ملی و حزب توده استفاده کنند و اجتماع ۱۴ آذر را علیه هردو بکار گیرند. میتینگ که برگزار شد، راه پیمایان نه تنها با قوای مسلح روبرو شدند، بلکه چاقو کشان وابسته به حزب زحمتکشان

(بقائی) افراد حزب فاشیستی سومکا و پان ایرانیست‌ها با شعار زنده باد دکتور مصدق، مرگ بر حزب توده، به دانشجویان حمله بردند. سپس دفاتر و چاپخانه‌های حزب به آتش کشیده شد.

روزنامه کیهان (۱۴ آذر ۱۳۳۰) در شرح آن رویدادها می‌نویسد: «این گروه‌ها بعد از آنکه کلیه وسایل و لوازم خانه صلح حتی لامپ‌های چراغ برق، ناودان‌ها، گنجه‌ها، نیمکت‌ها، روزنامه‌ها و اوراق را خرد و بلااستفاده نمودند، ابتدا در وسط خیاط و سپس در داخل اطاق‌ها مقداری از روزنامه‌ها را آتش زدند. چاپخانه بسوی آینده، محل جوانان دموکرات، و تئاتر سعدی نیز به همان ترتیب غارت و به آتش کشیده شد، جمعیت آزادی ایران و جمعیت مستأجرین نیز به چپاول رفت. هر جا کیوسکی را که کتابهای چپی و انتقادی می‌فروخت خراب کرده و شکستند. همچنین روزنامه راهنمای ملت، که مدتی بجای بسوی آینده منتشر می‌شد، غارت گردید. محل جمعیت مبارزه با استعمار، روزنامه‌ها و مجلات ستاره صلح، زنان، آزادی ایران، چلنگر نیز دچار همان سرنوشت شد.» (جامی: گذشته چراغ راه آینده است، ص ۷-۵۵۶).

در همان روز شهر بانی اعلامیه‌ای انتشار داد «ووظیفه خود» دانست که از «همکاری بیمانند مردم شرافتمند تهران تشکر کند».

حزب توده ماجرا را به گردن دکتور مصدق انداخت و او را «پیر کفتار فاشیست» خواند که «دستش به خون مردم ضد استعمار آلوده است». پس اعضای خود را با شعار همبستگی با محصلین عراقی به خیابان آورد و گروه‌های دست راستی که در انتظار چنین فرصتی نشسته بودند، به نفع خود از این تظاهرات استفاده کردند. بقائی‌ها که تا آن روز فرصت درهم شکستن صفوف مردم را نداشتند وارد عمل شدند و ۱۴ آذر را که چپ آفریده بود علیه چپ بکار گرفتند.

بدین سان دانشجویان که از رویداد آذرماه ۱۳۲۱ سر بلند بیرون آمده بودند، در رویداد آذرماه ۱۳۳۰ زیر چتر رهبری حزب دستاویز جناح نفتی شدند، با عناصر شهر بانی چی همصدا گشتند و در صفوف نیروهای ضد سلطنت و ملی شکاف افتاد.

در اعلامیه دانشجویان و دانش‌آموزان وابسته به حزب توده و در رابطه با وقایع ۱۴ آذر که بدست بقائی‌ها، پان ایرانیست‌ها، شهر بانی و ارتش ایفا شد، می‌خوانیم:

«علیرغم تهدیدهای دولت و بیخشنامه‌های وزارت فرهنگ و شهر بانی و تشبیهات جوجه فاشیست‌های رسوا و تحریکات مدعیان آزادی خواهی با نظم

و ترتیب برنامه برگزار گردید. رهبران جبهه به اصطلاح ملی و اخلاص گران پان ایرانیست... روز میتینگ... به باندهای سیاه و اراذل و اوباش و چاقو کشان توسل جستند و به اخلاص و فتنه انگیزی برخاستند ولی حملات و یورش های این دنائت پیشگان... از طرف نیروی متحد دانشجویان و دانش آموزان دفع گردید و بی اثر شد و باز هم توطئه او باشان جبهه ملی و سایر باندهای ضد ملی ورشکست و رسوا گردید».

هنوز حزب توده شعاری را که چند ماه بکلی از یاد برده بود ، در این تاریخ سرسختانه تکرار می کرد . در همین اعلامیه گفته می شد: « از مدعیان دروغین مبارزه با شرکت نفت می پرسیم: مگر نه اینست که شما می خواهید صنعت نفت ملی شود؟ اگر در این ادعای خود صادق هستید، پس به چه علت برای برهم زدن صفوف دانشجویان و دانش آموزان ضد استعماری تهران که جز قانون ملی شدن نفت جنوب و بحرین درخواستی نداشتند به چاقو کشان و انواع و اقسام تحریکات و صدور اعلامیه متوسل شدید؟ این نکته بخوبی روشن می کند که آقایان جز گمراهی ملت ایران نقشی ندارند و اکنون که مورد انزجار و تنفر مردم قرار گرفته اند به تشبثات و تحریکات مذبحانه دست می زنند. دانشجویان و دانش آموزان تهران به عملیات اخلاص گرانه گردانندگان جبهه ملی و سایر باندهای ضد ملی شدیداً اعتراض می کنند. این همبستگی عموم مردم ایران است که سرانجام دسیسه های ضد ملی اخلاص گران و مزدوران استعمار را نقش بر آب خواهد کرد و ملت را در مبارزه آزاد بخش خود پیروزمی گرداند». (اعلامیه سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، آذر ۱۳۳۱)

التهاب آشکار در دانشگاه و کشیده شدن تعارضات حزب و جبهه به دانشگاه موجب شد که سازماندهی دانشجویی دیگری قد علم کند: سازمان دانشجویان ایران که نشریه ای نیز به نام دانشجویان انتشار می داد و تا ۳۰ تیر ۱۳۳۲ برقرار بود. همین ارگان در برپائی این سازمان نوشت:

« با این عمل و با تشکیل اولین جلسه سازمان صنفی دانشجویان تهران ، به کوری چشم بیگانگان و عمال بی آرم آنان (که منظور حزب توده باشد) یکی از بزرگترین آرزوهای دانشگاهیان شرافتمند جامعه عمل پوشید و باشد که بعدها بهتر ثمرات نیکوی اتحاد و ایمان بر همه مکشوف افتد. . . همین واقع بینی مبارزان دانشگاه بود که بالاخره حربه را از دست دشمن بدخواه (حزب توده) خارج کرد و آن دژی که به غلط تسخیر ناپذیر به قلم رفته بود، به تصرف صاحبان حقیقی آن درآمد. دشمن امروز بیش از هر وقت دیگر در کمین است و در نظر دارد نتایج مبارزات چند ساله دانشگاهیان شرافتمند

را از بین ببرد. دانشجویان باید در این مرحله هم واقع بینی و حسن تشخیص خود را نشان بدهند. . . .» (نشریه دانشجویان، شماره ۲۴ فروردین ۱۳۳۲). آشکار بود که حزب توده نمی توانست در سیاست های کجدار و مریز غلت بزند و اینک که جبهه در میان دانشجویان پا می گرفت، یا می باید شاهد از میان رفتن پایه های خود می شد که در این صورت رادیکالیزم دانشجویی در سطح ناسیونالیسم بورژوازی باقی می ماند و یا به سطح دموکراسی انقلابی بر می کشید. اما حزب میان برزد و در عین حال که جنبش دانشجویی را در سطح ناسیونالیزم نگاه داشت، پایه های خود را تثبیت کرد. این راه میان بر همان دنباله روی است که بارزترین تجلی رفرمیزم است. یعنی حزب توده در حقیقت توده ها را بالا نکشید، بلکه تنها از فرقه گرائی به دنباله روی تنزل کرد و به جای آنکه بیانگر استقلال طبقاتی پرولتری در جنبش توده ای باشد، خود را در جنبش کثیرالطبقه ای مضمحل کرد. این پدیده با رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مشخص می شود.

در ۲۵ تیر ماه مصدق استعفا کرد و شاه قوام را روی کار آورد. بهبهانی، نوری، خمینی در حمایت از قوام در برابر مصدق برخاستند. حزب توده اکنون در بن بست و خیمی قرار گرفت. بدنه حزب بعثت نارضائی شدید توده ها از سیاست رهبری در معرض فروپاشی قرار گرفت. رهبری می بایست توضیح دهد که اگر مصدق در همه حال با سیاست امپریالیستی پیش می رود چرا پیشنهاد های مکرر آمریکایی-انگلیسی را نمی پذیرد و هنوز شعار حاکمیت ملی بر نفت را می دهد. دیگر اینکه چرا حزب با تضعیف بیش از پیش مصدق، غیر مستقیم به جناح ارتجاع و ضد کمونیست تری یاری می دهد، یعنی قوام را روی کار می آورد و کاشانی ها را تقویت می کند.

حزب توده ناگزیر بود که موضع خود را یا مشخص کند و یا تغییر دهد. پس هنگامی که اعتصاب و تظاهرات عمومی سی تیر اعلام شد، حزب توده خط نوین خود را منتشر نمود. در ۲۸ تیر ماه یعنی دو روز قبل از تظاهرات «جمعیت مبارزه با استعمار» در روزنامه شهباز که ارگانش بود، اعلامیه کمیته مرکزی را منتشر کرد و نشریات دیگر حزب نیز مطالب آن اعلامیه را بازگو کردند و همان دشنام هائی که نثار مصدق می نمودند اکنون تحویل قوام می دادند. حزب می گفت:

«مصدق و جبهه ملی در تمام مدت زمامداری خود هرگز نخواستند به مطالبات ملت پاسخ دهند، در راه ملت گام بردارند و از تأیید ملت برخوردار

شوند». ما از این اشتباهات درمی گذریم و «در باره گذشته» صحبت نمی کنیم. «گذشته بهر حال گذشته است» باید افشا کنیم که «قوام آمده است مسئله نفت را به نفع استعمارگران خارجی» و عمال داخلی آنها حل کند، پس وقت آن رسیده است که کلیه احزاب آزادیخواه و خاصه جبهه ملی در «جبهه واحد ضد استعمار» مشارکت جویند، «روی مواد مشخص و معینی که متفق علیه عموم است توافق کنند و برای اجرای نظریات مشخص خود تشریک مساعی و هماهنگی لازم بوجود آورند». هدف جبهه اینست که «مبارزات درخشان ملت ایران را در مورد ملی کردن صنایع نفت و کوتاه کردن دست امپریالیست ها از اقتصاد و سیاست کشور تا پایان دنبال کند». حزب توده شعار ملی شدن نفت جنوب را نیز بدینسان تصحیح می کرد: «مازملی کردن صنایع نفت این را می دانیم که نفت ایران بدست دولت ایران و بدون مداخله امپریالیست ها کشف، استخراج و تصفیه شود» و اما در باره دکتر مصدق و یاران او: «ما امروز یکبار دیگر گردانندگان جبهه ملی را در برابر یک آزمایش تاریخی قرار می دهیم. اگر تشکیل چنین جبهه ای عملی شود، قدم مؤثری در راه شکست دشمن خارجی و عمال خائن آن برداشته شده است. اگر گردانندگان جبهه ملی این بار هم راه خود را از ملت جدا کنند، باز مسلم است که مبارزه ما با کمال شدت و قدرت ادامه خواهد یافت» (دژ، ۳۰ تیر ۱۳۳۱)

قیام سی تیر را خود مردم آفریدند. جبهه ملی فقط دعوت به اعتصاب عمومی و حفظ «آرامش و متانت» کرده بود. چنانکه در اعلامیه ای که به همین مناسبت و به امضای ۳۱ تن از وکلای مصدقی مجلس انتشار یافت می خوانیم: «روز دوشنبه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در سراسر کشور تعطیل عمومی انجام می شود. امیدواریم هموطنان عزیز که همگی طرفدار قیام حقیقی ملت و ادامه مبارزه در راه نجات کشور می باشند، با نهایت آرامش و متانت در این جنبش شرکت کنند. بدیهی است نمایندگان شمس در ادای وظیفه خطیر نمایندگی غفلت نخواهند داشت». در ۲۹ تیر حسینی در پیامی که از رادیو پخش شد از مردم می خواست که به «اعتصاب آرام اکتفا» ورزند.

در آن روز تمام دکان ها، به استثنای نانوائی ها و قصابی ها، بستند. بازار بکلی تعطیل شد، اتوبوس ها اعتصاب کردند. شهر بانی چندین اطلاعیه صادر نمود، اتوبوس ها را تهدید کرد که اگر دست از کار بکشند تا بلوهاشان را به دیگران خواهند فروخت. شهرداری برای دستفروش ها خط و نشان کشید که اگر بساط خود را پهن نکنند، اجازه کار نخواهند داشت. قوای نظامی آماده مقابله با مردم شد، و با اینحال قیام ۱۰۰/۰۰۰ نفری ۳۰ تیر پا گرفت. در این

تظاهرات دانشجویان نقش چشمگیری داشتند.

دانشجویان از ساعت ۷/۵ صبح در اطراف و صحن دانشگاه گرد آمدند و به دادن شعار علیه دیکتاتوری و حکومت قوام پرداختند. هنگامی که جمعیت گسترده تر شد، دست به راه پیمائی زدند و به سوی سه راه شاه ونادری به راه افتادند، در خیابان نادری صف دانشجویئی که توده مردم را نیز به دنبال خود می کشید، مورد تهاجم قوای نظامی قرار گرفت و تعدادی کشته و مجروح به جای گذاشت. در میان کشته شدگان، دانشجویئی بود که تازه دو روز بود درجه دکترای خود را گرفته بود. (آسیای جوان، امرداد ۱۳۳۱).

علیرغم موضع کجدار و مریز حزب توده که جبهه واحد ضد استعمار را اعلان می کرد اما توده های حزبی را به مشارکت در قیام می خواند، جوانان حزب و سبعا در این تظاهرات مشارکت جستند. بعدها دکتر مصدق نیز در انتقاد شدید از جبهه ملی در پرده از این مشارکت یاد می کرد و می نوشت: «پیشرفت اینجانب در سالهای قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روی این اصل بود که به مرام و مسلک احزاب هیچ نظری نداشتم و سلاح ما منحصر به جمع آوری افراد بود که همگی معتقد به یک اصل بودند و از استقلال ایران دفاع می کردند. روز سی ام تیر ثابت کردند که مدافعین حقیقی ملک اند. پس جبهه نباید در صلاحیت احزاب و اجتماعات بحث کند و چنانچه دولت از روی غرض حزب یا جمعیتی را منحل کرد، آن وقت است که جبهه می بایست از آن دفاع کند». (نامه دکتر مصدق به هیات اجرائی سازمان اروپائی جبهه ملی ایران، احمدآباد ۱۳۴۱، مکاتبات دکتر مصدق).

روی سخن مصدق بیشتر با دانشجویانی است که بعد از ۲۸ مرداد به تعارض آشکار - و "با حمایت خود مصدق - با رهبری جدید برخاستند و خلاف دستور رهبری عمل کردند. همین تعارض در درون حزب توده به شکل حادثه و وخیم تر به وجود آمد، توده ها هر چه بیشتر متزلزل شدند و در سطح رهبری نیز شکاف افتاد.

در این شرایط، تعارض اجتماعی به نقطه آتشفشانی رسیده بود، یامی باید سلطنت و اشرافیت زمیندار داغان می شدند، یا ضد انقلاب بوروکراتیک و سرکوب امپریالیستی - به بحران سیاسی خاتمه می داد. رهبری حزب که در گرمخانه وحدت کثیرالطبقاتی با جبهه غنوده بود، تنها انگشت به دهان به رویدادها نظاره می کرد و توده های حزبی، از برخورد به رویدادها عاجز ماندند و چاره ای جز گاه تسلیم و گاه شکست و گاه سرخوردگی ندیدند. اینک جبهه بود که در واقع ابتکار عمل را بدست داشت و آنچه از آن پس در تعارضات طبقاتی

پدیدار می‌شد، مهر آن‌را به پیشانی داشت. این در رویداد ۹ اسفند ۱۳۳۱ از همه آشکارتر بود. شاه اعلام داشت که می‌خواهد به خارج سفر کند و مصدق مانع نشد. دربار از این رویداد استفاده کرد تا در اذهان عمومی چنین وانمود کند که سفر شاه بعزت رنجش از دولت و ناخرسندی از ملت است، و هیجان عمومی را برانگیزد. افسرانی که به دست مصدق بازنشسته شده بودند (از جمله خسروانی)، برخی از روحانیون (به سرکردگی نوری و بهبهانی) و گروه‌های ضربت (شعبان بی‌میخ) خانه مصدق را محاصره کردند، شعار دادند و تیر هوائی شلیک کردند. صدای تیراندازی در دانشگاه و مدارس اطراف خانه مصدق (خیابان کاخ - حشمت الدوله) پیچید، دانشجویان کلاس‌ها را بستند و به خانه مصدق کردند. دانش‌آموزان نیز گروه‌گروه به آنان پیوستند. حزب تازہ از ماجرا باخبر شده روزنامه‌های خود شهباز و بسوی آینده را تعطیل کرد تا موضع علنی نگیرد. توده‌های حزبی به اجتماع پیوستند و جدائی حزب ورهبران را به تماشا گذاردند. رفته رفته به اجتماع در خانه دکتر مصدق می‌افزود، اما هنوز مردم آگاهی نداشتند. در نتیجه گروهی از دانشجویان برای آگاه کردن توده‌ها در خیابان‌های شهر به راه افتادند و برای جلوگیری از پاشیدگی و درگیری با قوای نظامی نخست‌باشه شاه هم مصدق آغازیدند، سپس راه پیمائی به سوی خیابان شاه، نادری، فردوسی، بهارستان شروع شد. در اینجا تعداد جمعیت به ۳۰ هزار نفر رسید و شعار به «یا مرگ یا مصدق» تبدیل شد. دانشجویان قطعنامه‌ای آماده کردند، نمایندگان از جانب آنان در مجلس قرائت نمودند و تصمیم گرفتند که تا نتیجه قطعی به تظاهرات و اعتصابات خود ادامه دهند.

در ۱۰ اسفند تظاهرات به رهبری دانشجویان گسترده‌تر از روز پیش از سر گرفته شد. بازار نیز اعلام همبستگی کرد و تعطیل شد. اما تحریکات ارتجاع نیز تیزتر گردید. از جمله اسیدپاشی هواپاداران کاشانی - که اکنون از مصدق بریده بود و از دربار حمایت می‌کرد - به زنان بی‌حجاب آغاز شد. دختران دانشجو و دانش‌آموزان زنان کارمند به شدت تهدید می‌شدند. این یکی از مقدمات کودتای ۲۸ مرداد بود. در اعلامیه زنان کارمند خطاب به کاشانی می‌خوانیم:

«بدینوسیله توجه آنجناب را به وضعیت خطرناک چندین هزار بانوان کارمند و کارگر جلب می‌نماید. چندی است که در اثر تحریکاتی که منشاء آن بر ما پوشیده است - اما بطوری که در افواه اشاعه یافته به دستور آن مقام است - نسبت به خانم‌های بی‌حجاب. . . هناکی نموده و در محافل و معابر بوسیله اسید موجبات ناراحتی آنها را فراهم می‌آورند. بطوریکه در این چند

روز اخیر ده‌ها نفر از بانوان را بوسیله اسید یا ضرب مورد تهاجم قرار داده‌اند. این عملی که برادران ما به‌اسم اسلام پیشه خود ساخته‌اند، خود خلاف قانون شرع و عرف است. بدینوسیله از آن مقام محترم که مرجع تقلید ربانی جنبش آزادیخواهی ایرانیان است، تقاضا دارد بوسیله اعلامیه‌ای برادران ما را به راه راست هدایت بفرمایند. « (اعلامیه زنان. خطاب به کاشانی، رونوشت، روزنامه شاهد، کیهان، نیروی سوم، باختر امروز، ۱۳۳۱).

باری از این رویداد مصدق جان سالم بدر برد، ولی تاریخ ناتوانی او را در ارائه بدیل بورژوازی و ناتوانی حزب توده را در ارائه سیاست پرولتری با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پاسخ گفت. امروز آشکار شده است که مصدق از جریان کودتا باخبر بود و به‌وزرایش گفته بود: «من به کودتا تن دادم زیرا نمی‌خواستم جاده صاف کن حزب توده باشم». در دادگاه هم به‌گونه‌ای همین گفته را تکرار کرد. جبهه ملی، خاصه بعد از کودتا در آرزوی مشارکت در قدرت حتی با مصدق هم در افتاد. حزب توده هم یا همگامی با ارتجاع سلطنتی و مذهبی کرد و به‌ستیز با مصدق برخاست و یا به‌همدمی فرصت‌طلبانه با مصدق برآمد و توده‌ها را وا گذاشت. در هر دو حالت دنباله‌روی کرد و خیانت پیشگی. گویاست که شوروی هم که در تمام دوره حکومت مصدق از دادن طلاهای ایران خودداری می‌کرد، به‌محض به‌قدرت رسیدن زاهدی آن وجوه را تقدیم کرد. روحانیت هم که همواره از دیدگاه طفیلی‌گرانه و قشری با رویدادها برخورد می‌کرد، هنگامی که دانست از جنبش ملی او را منفعتی ویژه نخواهد بود، هنگامی که گسترش قدرت چپ‌را دید هرچه بیشتر به ارتجاع گرائید و با سلطنت هم‌نوائی کرد. پس گروهی (بهبهانی، بروجردی، کاشانی، و... و فلسفی) به پیشواز کودتا رفتند و بشارت نجات اسلام را دادند.

چنان شد که در آستانه کودتا مردم فاقد رهبری انقلابی بودند و به سردرگمی دچار شدند و کودتا به آسانی فائق آمد.

کودتا، آغاز سرکوب‌کانون‌های اعتراض بود و دانشگاه از این برکنار نماند. دانشگاه از همان آغاز سال تحصیلی در تب و تاب اعتصاب و تظاهرات پی‌درپی بود درمسأله محاکمه مصدق به‌شدت برانگیخته بود. رژیم می‌دانست که دانشجویان آرام نخواهند ماند. از همین رو از اوایل آذرماه به‌بهانه ورود نیکسون به ایران سروکله قوای نظامی برای نخستین بار در دانشگاه پیدا شد. در برابر، دانشجویان قرار نهادند که روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ تظاهراتی علیه کودتا در دانشگاه برگزار کنند. چند روزی اعلامیه‌ها و تراکت‌هایی علیه محاکمه

مصدق و کودچیان انتشار می یافت. نظامیان از چند روز قبل در صحن دانشگاه مستقر شدند، اما به محوطه دانشگاه کار نداشتند. اولیای دانشگاه تصمیم گرفتند که اگر چنین تجاوزی صورت گرفت، کلاس‌ها را تعطیل کنند. روز ۱۶ آذر یک دسته نظامی جدید در دانشگاه مستقر شدند. این «سربازها با مسلسل‌های خود کاردستی مجهز بودند و بیشتر در اطراف دانشکده‌ها منجمله علوم مستقر گشتند» همه می‌دانستند که چیزی روی خواهد داد، اما نه دانشجویان و نه اولیای دانشگاه از آن با خبر نبودند. اول صبح، هنوز در دانشکده‌ها آرامش بود و نشانی از تظاهرات دیده نمی‌شد. «در جلوی دانشکده‌ها مثل همیشه تراکت‌های زیادی که مضمون آن حمله به دستگاه دیکتاتوری کودتا» بود، پراکنده بود.

ساعت ده و نیم به هنگامی که زنگ تنفس پایان گرفت «یکی از دانشجویان اعلامیه‌ای از زمین برمی‌دارد و به رفیق دیگرش با دست اشاره می‌کند. توجه یکی از سربازان محافظ که در پشت شیشه‌های درب ورودی دانشکده مستقر بود به او جلب می‌شود. گوئی این عمل را توهینی بخود می‌پندارد که چطور در مقابل این همه مسلسل و سرباز همچو عملی باید بشود. فوراً داخل محوطه دانشکده شده و به تعقیب دانشجوی مزبور می‌پردازد». چون دانشجویان در حال رفتن به کلاس بودند، شناسائی او میسر نمی‌شود. سربازان به داخل یکی از کلاس‌های درس که مهندس شمس در حال تدریس بود هجوم می‌آورند. مستخدم کلاس در دفاع از دانشجویان می‌کوشد که از ورود سربازان ممانعت کند، او را با تهدید کنار می‌زنند و لوله مسلسل را به طرف استاد قراول می‌روند. سربازی به دانشجویان خیره می‌شود و بالاخره «لوله مسلسل را به طرف یکی از دانشجویان نشانه رفته و او را دانشجوی مقصر می‌شناسد. در همین وقت اولیای دانشکده از اشغال کلاس درس توسط سربازان با خبر می‌شوند و زنگ تعطیل کلاس‌ها را می‌زنند. با صدای زنگ دانشجویان از کلاس‌ها خارج شده و از درب جنوبی بیرون می‌روند. کلاس اول متوجه زنگ ناگهانی پایان کار نمی‌گردد. در همین حال یکی از دانشجویان در آن کلاس را باز کرده و از وضع فوق‌العاده و تعطیل دانشکده خبر می‌دهد».

دانشجویان سال اول که در حدود ۱۷۰ نفر بودند از کلاس خارج می‌شوند. سرسرا را نظامیان اشغال کرده بودند و اجازه نمی‌دادند کسی از در شرقی دانشکده خارج شود. دانشجویان ناگزیر بودند از جلوی لوله‌های مسلسل و از در جنوبی خارج شوند. «نگاه‌های پراز تنفر و خشم دانشجویان تنها پاسخ به این تجاوز ننگین به ساحت علم بود. در این اثنا یکی از دانشجویان از

فرط خشم می گوید: این قصا بها که فرمانده گروه ستوان دوم ستار... فرمان شلیک می دهد. سر بازان آتش مسلسل های دستی را به طرف دانشجویان باز می کنند. در همان آتش اول عده ای زخمی می شوند و بزرگ نیا و شریعت رضوی بخاک می افتند، بقیه دستها را بالا می برند. قندچی در میان آنها بود، ولی در نهایت خونخواری مثل اینکه فرمان قتل عام بیشتری از دانشجویان را داشته اند، در حالی که همه دانشجویان دستهایشان بالا بود، آتش می کنند و قندچی هدف گلوله قرار می گیرد و در حالی که هنوز دستهایش بالا بود به خاک می افتد. « باقی دانشجویان با مجروحین از در جنوبی خارج می شوند. « یکی از استادها می خواهد از طبقه بالا بیاید پائین ببیند چه خبر است، سر بازانی که در خارج از محوطه دانشکده قرار داشتند به طرف استادان شلیک می کنند. سپس اطاق های اساتید محاصره می شود و مانع از خروج آنها می گردند. »

« بزرگ نیا، قندچی و شریعت رضوی در حدود ساعت ده و نیم به خاک افتادند و تا ساعت ۱۱/۵ صدای ناله های جانسوز و استمداد آنها به گوش استادانی که در طبقه بالا زندانی بودند می رسید و جلادان کودتا به آن اعتنا نمی نمودند. رئیس دانشکده هر چه اصرار ورزید که آن سه را به بیمارستان برسانند، موافقت نکردند، تا اینکه ساعت ۱/۵ بعد از ظهر، وقتی سر بازان مطمئن شدند که آنان از صدا افتاده اند و نجات نخواهند یافت اجازه انتقال آنان را به بیمارستان ارتش دادند. » (پیام دانشجو. دوره جدید، شماره ۲)
همه بهانه این کشتار این بود که دانشجویان از پشت شیشه ها سر بازان را به ریشخند گرفته اند. سر بازان هرگز مسئله اعلامیه ها را طرح نکردند بلکه مدعی بودند « خنده » دانشجویان آن عکس العمل شدید را بوجود آورد. مسلم این بود که آنان با دستور کشتار به دانشگاه آمده بودند و در آن روز می بایست چند نفری را به قتل می رساندند، ورنه علیرغم اصرار و التماس اولیای دانشکده، از انتقال آن سه نفر به بیمارستان جلوگیری نمی کردند. سر بازان معاون دانشکده را نیز که به جانبداری از دانشجویان برخاسته بود به فرمانداری نظامی بردند.

در همان روز کمیسیون به فرماندهی سر لشکر مزین در رابطه با رویداد ۱۶ آذر تشکیل شد. ستوان دوم ستار مورد تقدیر قرار گرفت و به هر یک از عاملین کشتار ۵۰۰۰ تومان پاداش دادند و در حکم عمومی ارتش منعکس نمودند. در همان روز، روزنامه کیهان خبر را بدینسان انتشار داد: « امروز در دانشگاه تهران تظاهراتی روی داد و بر اثر نزاع بین مأموران و تظاهر کنندگان سه نفر مجروح شدند. در آخر وقت امروز گفته می شد، دو نفر مقتول شده اند. »

(کیهان، ۱۶ آذر ۱۳۳۲) .

سپس در توضیح همان خبر کیهان، می افزود که مجروحین را به بیمارستان شماره ۲ ارتش انتقال داده اند، و اما آقایان مصطفی بزرگ نیا و شریعت رضوی در اثر اصابت گلوله به ناحیه ریه و سینه و خونریزی شدید، فوت کرده اند. با اینحال جنازه مقتولین را به پزشک قانونی و « برای تعیین علت مرگ » حمل نمودند. حال « آقای احمد قندچی... خطرناک است. بطوریکه پزشکان معالج اظهار می دارند، امید بهبودی نیست. » (کیهان، ۱۸ آذر ۱۳۳۲) .

طرز انتشار خبر که هم از اصابت گلوله « سخن می گفت و هم از « علت مرگ » جو یا می شد، نشان می داد که آخرین بفسایای آزادی های نسبی قبل از کودتا در حال خاموشی بود. اما هنوز روزنامه ها همچون سال های بعد دچار اختناق نشده بودند. این « مرحله گذار » چند ماهی بیش دوام نیافت .

احمد قندچی دانشجوی سال اول دانشکده فنی، متولد ۱۳۱۱، بر اثر اصابت گلوله به شکم در گذشت؛ مصطفی بزرگ نیا دانشجوی سال سوم دانشکده فنی، متولد ۱۳۱۰ در اثر گلوله ای که طرف راست قفسه سینه اش را شکافت و به دنبال خونریزی شدید مرد. شریعت رضوی دانشجوی سال سوم فنی؛ گلوله به ران راست وی اصابت می کند، استخوان پایش بکلی خرد می شود، و در نتیجه پاره شدن شریان ها و خونریزی به قتل می رسد. از این سه دانشجو، بزرگ نیا عضو حزب توده و قندچی و شریعت رضوی وابسته به جبهه ملی بودند. حمله به دانشگاه پی آمدهای دیگر هم داشت. برای نخستین بار گارد ساواک در دانشگاه مستقر شد، سازمان امنیت که در آخرین سال زمامداری مصدق ایجاد شد، اکنون علیه هواداران خود او هم به کار می رفت. نیروهای سرکوب در تمام امور اداری و صنفی دانشگاه مداخله کردند و دانشگاهیان بی تأیید و تصویب آنان حق رتق و فتق امور دانشگاهی را نداشتند تا آن زمان، دانشگاه از استقلال نسبی برخوردار بود و دولت در انتخاب رئیس دانشگاه و مقامات دانشگاهی دخالت نمی کرد. دانشکده ها آزادانه رؤسای خود را بر می گزیدند و شورای نمایندگان رئیس دانشگاه را از میان خود انتخاب می کرد. از این پس، دولت به بهانه مصالح کشور از این کار جلوگیری کرد. انتصاب سر سپردگان رژیم همانند دکتر اقبال را جایگزین انتخابات آزاد کرد و به ضرب نیروهای سرکوب، اختناق و سکوت را بر دانشگاه چیره کرد. از این تاریخ یورش به دانشجویان هر چند یکبار تکرار می شد تا جایی که هر گونه ارتباط و تجمع حتی اجتماع چند نفره در محوطه ممنوع بود و پلیس آنرا مداخله می کرد و متفرق می نمود.

این گفتار را ار نست مندل در ۱۹۶۸ در مجمع دانشجویان سوسیالیست دانشگاه
کولومبیا ایراد کرده است .



جنبش دانشجویی انقلابی

۱ - تئوری و عمل

«رودی دوچکه» رهبر دانشجویان برلن و بسیاری دیگر از شخصیت‌های
معتبر دانشجویی مفهوم تئوری و عمل را به‌مثابه اندیشه مرکزی فعالیت خود
ارائه داده‌اند. این یک‌گزینش خودسرانه نیست. وحدت تئوری و عمل می‌تواند
به‌عنوان مهم‌ترین درس از تجربه تاریخی انقلاباتی برداشت شود که در اروپا
و آمریکا و سایر کشورهای روی زمین روی داده است.

آن سنت تاریخی که این اندیشه را در برمی‌گیرد از «بابوف» برمی‌خیزد
و از طریق هگل به مارکس می‌رسد. این فتح ایدئولوژیکی ایجاب می‌کند که
جنبش بزرگ رهائی بخش انسان باید رهنمون خود را در کوششی آگاهانه
در جهت بازسازی جامعه، و گذر از وضعی که انسان را تحت سلطه قدرت‌های
کور اقتصاد بازار نگاه داشته، به سوی دست گرفتن سرنوشت خویش، بیابد.
این عمل آگاهانه رهائی بخش نمی‌تواند مؤثر افتد و به انجام رسد مگر اینکه

انسان از محیط اجتماعی که در آن زندگی می کند، از نیروهای اجتماعی که باید خود را با آنها بسنجد، و از شرایط اجتماعی و اقتصادی عمومی این جنبش به سوی رهائی، آگاهی یابد.

همچنانکه وحدت تئوری و عمل راهنمای عمده هر جنبش رهائی بخش امروزی است، مارکسیسم نیز به ما می آموزد که انقلاب یعنی انقلاب آگاه به پیروزی نمی رسد، مگر به شرطی که انسان سرشت جامعه ای را که در آن می زید، و نیروهای محرکه ای را که به توسعه اقتصادی و اجتماعی این جامعه پیوسته اند، درک کند. به عبارت دیگر: تا زمانی که انسان نیروهای را که به تحول اجتماعی فرمان می رانند نشناسد، قادر به دگرگونی این تحول به انقلاب نخواهد بود. این همان دریافت اصلی است که تئوری مارکسیستی به جنبش انقلابی دانشجویی کنونی در اروپا بخشیده است.

ما در اینجا می کوشیم نشان دهیم که اندیشه وحدت تئوری و عمل، یک درک مارکسیستی از تضادهای عینی جامعه است که خیلی پیش از آنکه جنبش دانشجویی در اروپا به وجود آید، وجود داشت. جنبش دانشجویی در مبارزه عملی خود این اندیشه را به مثابه ثمره تجربیات ویژه خودش، باز یافت و از نو جذب نمود.

جنبش دانشجویی در همه جا (در آمریکا نیز هم چنین) به عنوان شورش علیه شرایط بلاواسطه ای آغاز می گردد که دانشجویان در نهادهای علمی خود، در دانشکده ها و در مدارس متوسطه تجربه می کنند. این جنبه در اروپا که مادر آنجا زندگی می کنیم، بدیهی است. اما وضعیت در کشورهای توسعه نیافته کاملاً متفاوت است. در آن کشورها نیروها و موقعیت های دیگری جوانان دانشجو و غیر دانشجو را به شورش فرامی خواند. در طی این دودهه اخیر جوانانی که در اروپا به دانشگاه راه می یابند، نه در محیط تحصیل، نه در شرایط خانوادگی، و نه در شرایط شهر و ندی علت فوری برای یک شورش اجتماعی نمی بینند. البته استثناهائی هم وجود دارد: اجتماع سیاهان در آمریکا، و یاکارگران کم دستمزدی که از اروپا مهاجرت کرده اند. معهذ در بیشتر کشورهای اروپائی تعداد دانشجویانی که از فقیرترین محیط های پرولتری برخاسته باشند، همواره ناچیز است. اکثریت وسیع دانشجویان از محیط های خرده بورژوائی و بورژوائی متوسط برمی خیزند و یا از مرفه ترین قشرهای مزدگیر. اینان هنگامی که به دانشگاه می رسند، به خاطر نوع زندگی که تا آن زمان داشته اند، معمولاً آمادگی ندارند انگیزه های شورش اجتماعی را به روشنی و به تمامی دریابند. اشاره من به آن استثناهائی نیست که اقلیت های ناچیزی را تشکیل می دهند و از نظر سیاسی

عناصر آگاه هستند، بلکه منظور من توده وسیع دانشجویان است که در مقابل شرایط گوناگونی قرار می گیرند که آنان را در مسیر شورش می افکند. به طور خلاصه، این شرایط شامل تشکیلات، ساخت و برنامه های درسی نارسای دانشگاه و نیز یک رشته امور مادی، اجتماعی و سیاسی است که حاصل تجربه در چارچوب دانشگاه بورژوازی است و رفته رفته برای بخش بیش از پیش گسترده دانشجویان غیر قابل تحمل می شود. گویاست که نظریه پردازان و مریبان بورژوا که می خواهند علل شورش دانشجویی را دریا بند، نسا گزیر شده اند در تحلیل های خود از محیط دانشجویی، برخی مفاهیم مارکسیستی را که مدتها بود در تحلیل های عمومی آنان از جامعه جایی نداشت، بار دیگر پیش بکشند.

چند روز پیش، هنگامی که در «تورینتو» بودم یکی از مریبان کانسادائی سرشناس، درسی درباره علل جنبش دانشجویی ایراد کرد. او گفت: علل این شورش «تنها مادی است. نه به این خاطر که شرایط زندگی دانشجویان رضایت بخش نیست؛ نه به این خاطر که با آنان به همان بدی رفتار می شود که با کارگران در قرن ۱۹، بلکه به این خاطر که از نظر اجتماعی ما یک نوع پرولتاریای دانشگاهی آفریده ایم که دارای کوچکترین حق مشارکت در تدوین برنامه های خود نیست؛ حتی حق ندارد دست کم نحوه زندگی خود را در طی چهارویا پنج و یا شش سالی که در دانشگاه می گذراند، تعیین کند». گرچه من نمی توانم این تعریف غیر مارکسیستی را از مفهوم پرولتاریا بپذیرم، با اینحال نکرمی کنم که این مریبی بورژوا بخشی از ریشه های جنبش دانشجویی را که عمومی شده است، بر نمود. ساخت دانشگاه های بورژوازی جز بازتابی از ساخت سلسله مراتب عمومی جامعه بورژوازی نیست. هر دو برای دانشجویان - علیرغم سطح آگاهی اجتماعی ابتدائی شان - غیر قابل تحمل می شوند. اما در برخی کشورهای اروپای غوبی و احتمالاً در آمریکا، جامعه بورژوازی - بدانگونه که در نسل اخیر عمل کرده - در این سال های اخیر یک تلاش بسیار پیشرفته را در خانواده بورژوازی کلاسیک برانگیخته است. دانشجویان معترض، به مثابه جوانان از طریق تجربه عملی، چنین پرورش یافته اند که هر نوع اقتدار و نخست اقتدار پدر و مادرها را زیر پرسش برند. این امر در کشوری مانند آلمان امروزی سخت چشمگیر است.

اگر شما کم و بیش با زندگی روزمره آلمانی ها آشنا باشید، اگر باز- تاب آنرا در ادبیات آلمان مطالعه کنید، می دانید که تا جنگ جهانی دوم، اقتدار پدری در این کشور بهیچوجه زیر سؤال نبود. فرمانبرداری فرزندان از

اولیای خود عمیقاً در بافت جامعه ریشه داشت. لیکن جوانان امروزی آلمان از یک رشته تجربیات تلخ گذشته اند: پیش از همه، بمثابة فرزندان نسلی از پدر و مادرهای آلمانی که بسیاری شان نازیسم را پذیرا شدند، سپس به جنگ سرد تن دادند و سرانجام در رفاه کامل بر این باور آمدند که «سرمایه داری خلقی» که «اقتصاد اجتماعی بازار» نامیده می شود، با هیچ بازگشت، بحران و یا مسائل اجتماعی درگیر نخواهد شد. شکست ایدئولوژیکی و اخلاقی پی در پی این دو یا سه نسل پدر و مادرها، امروز در میان جوانان یک احساس عمیق تحقیر برای هر گونه اقتدار بزرگترها آفریده و به آنان آمادگی بخشیده که در آستانه ورود به دانشگاه هیچ شکلی از اقتدار را بدون اعتراض و تردید جدی، پذیرا نشوند.

بدینسان دانشجویان نخست رویا روی اقتدار استادان خود و نهادهای دانشگاهی (دست کم در زمینه علوم اجتماعی) قرار می گیرند که آشکارا مغایر واقعیت است. دروسی که به آنان می آموزند راه به هیچ تحلیل علمی از آنچه امروز در جهان و کشورهای گوناگون اروپا می گذرد، نمی برد. این مبارزه جوئی علیه اقتدار علمی، مبارزه با محتوای آموزش است.

بعلاوه در اروپا خیلی بیشتر از آمریکا، ما در دانشگاه با شرایط مادی بسیار بدی روبرو هستیم. تعداد بیش از گنجایش است، هزاران دانشجوی ناگزیرند برای شنیدن دروس استادان خود از وسایل سمعی استفاده کنند. اجازه ندارند با استاد خود حرف بزنند و یا تماس و تبادل طبیعی عقاید و گفتگو داشته باشند. شرایط مسکن و تغذیه نیز خوب نیست.

از عوامل دیگری هم می توان نام برد که محرك شورش دانشجویی هستند. با این حال من باید بر این نکته تأکید کنم که حتی اگر شرایط مادی بهبود می یافت، علت اصلی شورش بر جای بود. ساخت اقتداری دانشگاه و محتوای نارسای آموزش، دست کم در زمینه علوم اجتماعی، خیلی بیشتر از شرایط مادی انگیزه ناخرسندی است.

از این روست که اقدامات اصلاحی دانشگاهی که توسط جناح های لیبرال مؤسسات جامعه «سرمایه داری نو» (۱) اروپائی به عمل آمده است

۱ - واژه سرمایه داری نو (Neo - Capitaliste) در اینجا به مفهوم «عصر سوم سرمایه داری» بکار گرفته شده است. یعنی صرفاً به معنای یک مرحله از سرمایه داری انحصارات (امپریالیسم) و نه به مفهوم گذشتن ساده از تضادهای درونی شیوه تولید بورژوائی.

احتمالا شکست خواهد خورد. این اصلاحات به انجام نخواهد رسید، زیرا به ریشه یابی منشاء حقیقی جنبش دانشجویی نمی پردازد. نه تنها در پی آن نیست که علل از خود بیگانگی دانشجویان را از میان ببرد، بلکه در صورت تحقق یافتن، تعمیق آن را موجب خواهد شد.

هدف اصلاحات دانشگاهی بدانگونه که اصلاح طلبان لیبرال دنیسای غرب پیشنهاد می کنند کدام است؟ کوششی است در جهت تنظیم تشکیلات دانشگاهی، تا دانشگاه برآورنده نیازهای اقتصاد و جامعه «سرمایه داری نو» باشد. این آقایان می گویند: البته، شایسته نیست ما «پرولتاریای علمی» داشته باشیم، خوب نیست که این همه دانشجو بعد از فارغ التحصیل شدن کار پیدا نکنند. این امریکی از موجبات بزرگ تشنج و انفجار اجتماعی است. چگونه این مسئله را حل کنیم؟ از طریق بازسازی دانشگاه و با توزیع جاهای خالی مطابق نیازهای اقتصاد «سرمایه داری نو». در کشوری که نیازمند ۱۰۰/۰۰۰ مهندس است ما ۱۰۰/۰۰۰ مهندس خواهیم داشت به جای اینکه ۵۰/۰۰۰ جامعه شناس و یا ۲۰/۰۰۰ فیلسوف داشته باشیم که نتوانند شغل با درآمد بیا بند.

اینست جهت آن اقدامی که می خواهد عملکرد دانشگاه را (خیلی بیش از گذشته) به تبعیت از ضرورت های آنی اقتصاد و جامعه «سرمایه داری نو» وادارد. این اقدام بر درجه از خود بیگانگی دانشجویان خواهد افزود. اگر این اصلاحات پیاده شوند، دانشجویان هرگز از يك ساخت و يك آموزش دانشگاهی دلخواه خود بهره مند نخواهند شد؛ هرگز قادر نخواهند بود به انتخابی دست زنند که منطبق با مراحل شغلی، قلمرو دانش و تعلیمات آنان و سازگار با تمایلات، و با نیاز تحقق بخشیدن به خویش متناسب با شخصیت خویشتن باشد. دانشجویان ناگزیر از پذیرفتن شغل ها، تعلیمات و قلمروهای ازدانش خواهند شد که متناسب با منافع قدرت های جامعه سرمایه داری است و نه با نیازهای خود آنان به مثابه موجودات انسانی. بدین سان از خود بیگانگی - در سطحی بالاتر از گذشته - و از طریق اصلاحات دانشگاه به آنان تحمیل خواهد شد.

من مدعی نیستم که باید نسبت به هر گونه اصلاحات دانشگاهی بی تفاوت بود. تدوین يك رشته خواست های گذرا در ربط با مسائل دانشگاهی ضروری است. همچنانکه مارکسیست ها کوشیده اند در سایه جنبش های اجتماعی و در هر بخشی که باشد، خواست های گذرای خود را تدوین کنند. مثلا و چرا که نه، در چارچوب دانشگاه می توان خواست «قدرت دانشجویی» را پیش کشید. این خواست نمی تواند به همه جامعه تعلق گیرد، زیرا بدان مفهوم خواهد بود

که اقلیتی ناچیز بخواهد این حق را برای خود قائل گردد که برا کثرت و وسیع جامعه حکمرانی کند. اما در دانشگاه خواست « قدرت دانشجویی » یا هر خواست دیگر، در جهت خودگردانی دانشگاه توسط نیروی توده‌ای دانشجویی دارای ارزش تعیین کننده است.

معهدنا من در این باره محتاط خواهم بود. زیرا مسائل بی شماری هست که دانشگاه را از یک کارخانه و یا یک اجتماع تولیدی متمایز می نماید. درست نیست که مانند برخی از نظریه پردازان سازمان دانشجویان سوسیالیست آمریکائی، بگوئیم: دانشجویان هم اکنون کارگرانند. بیشتر دانشجویان تولید کنندگان آتی و یا تولید کنندگان نیمه وقت اند. حدا کثرتی توان آنان را با کارآموزان یک کارخانه قیاس کرد، زیرا کارکرد آنان از نظر کار فکری همسان کارکرد کارآموزان از نظر کاریدی است. اما در جامعه دانشجویان دارای یک جایگاه گذرای ویژه اند. پس ما باید در شیوه فرموله کردن خواست های گذرای آنان با احتیاط گام برداریم.

معهدنا به درازا کشاندن این استدلال را ضرورتی نیست. فعلا اندیشه و قدرت دانشجویی « را به مثابه دستورالعمل گذرا در چارچوب دانشگاه بورژوائی بپذیریم. اما کاملاً روشن است که عینیت بخشیدن به این خواست که بخودی خود و برای برهه‌ای از زمان و به هنگام شورش های اعتراض دانشگاهی نامیسرنیست، تغییری در ریشه های از خود بیگانگی دانشجویان نخواهد داد. زیرا این ریشه ها نه در دانشگاه، بلکه در کل جامعه می رویند. شما می توانید بخش کوچکی از جامعه بورژوائی را تغییر دهید (در این مورد بخش دانشگاه بورژوائی) و بپندارید که مسائل اجتماعی را می توان بی آنکه مسئله تغییر مجموع جامعه حل شود، در این بخش کوچک حل کنید. تا زمانی که سرمایه داری برجاست، کار از خود بیگانه خواهد بود، کاریدی به هم چنین و کار فکری نیز به ناگزیر. دانشجویان هم علیرغم تغییری که عمل مستقیم می تواند در چارچوب دانشگاه بیافریند، از خود بیگانه خواهند ماند.

در اینجا نیز این ملاحظه تئوریک از آسمان نازل نگشته است، بلکه درسی است از تجربه عملی. جنبش دانشجویی اروپائی، دست کم جناح انقلابی این جنبش، تجربیات بی شماری را تقریباً در تمام کشورهای غربی پشت سر گذارده است. در یک تصویر کلی، جنبش دانشجویی نخست با مسائلی که در ارتباط با دانشگاه بود آغازید و به سرعت از حدود دانشگاه فراتر رفت. آنچه در دانشگاه کلمبیا روی داد - که « دانشجویان شورشی » مسئله اعمال ستم بر اجتماع سیاهان را طرح کردند - شبیه همان رویدادهائی است که در

جنبش دانشجویی اروپا گذشت. دست کم در میان پیشروترین عناصر که به -
سختی نسبت به مسائل استمار شده ترین بخش های سیستم سرمایه داری جهانی
برانگیخته بودند.

در آلمان آغاز حرکت این هواداری از خلق های مستعمرات تا اندازه ای
جنبه استثنائی به خود گرفت. جنبش بزرگ دانشجویی در ابراز
همبستگی با زحمتکشان، دهقانان و دانشجویان یکی از کشور-
های به اصطلاح جهان سوم، یعنی ایران، و به هنگام دیدار شاه
از برلن شروع شد.

اکنون دانشجوی پیشگام تنها با مبارزات ویژه الجزایر، کوبا و
ویتنام نبود که ه، سوئی می کرد، بلکه به هواداری از رهائی انقلابی جهان
سوم به طور عام برمی خاست و توسعه جنبش نیز بدین سان بود؛ در فرانسه،
آلمان، ایتالیا، (و هم اکنون همان روند در انگلستان در جریان است) دیگر
دست زدن به عمل انقلابی در همبستگی با خلق های جهان سوم، بدون يك تحليل
تئوریک از سرشت امپریالیسم، استعمار، نیروهای محرکه مسئول، از يك سو
استعمار جهان سوم توسط امپریالیسم و از سوی دیگر جنبش آزادیبخش توده های
انقلابی در این کشورها علیه امپریالیسم، امکان پذیر نبود.

از طریق يك براهه، یعنی تحلیل استعمار و امپریالیسم، آگاه ترین و
مشکل ترین نیروهای جنبش دانشجویی اروپا به نقطه حرکت مارکسیسم
رسیدند؛ یعنی تحلیل جامعه سرمایه داری و سیستم سرمایه داری جهانی که ما
در آن زندگی می کنیم. اگر ما این سیستم را درک نکنیم، قادر به درک علل
جنگ های مستعمراتی و یا علل جنبش های آزادیبخش خلق های مستعمرات
نخواهیم بود. همچنین درک نخواهیم کرد که چرا باید با این نیروها در سطح
جهانی ابراز همبستگی نمائیم.

در آلمان طی این فرایندشش ماه به طول انجامید. جنبش دانشجویی
نخست با زیرپرسش بردن ساخت اقتداری دانشگاه آغازید. سپس امپریالیسم
و فقر در جهان سوم را زیرسؤال قرارداد، و سرانجام اعلام همبستگی با
جنبش های رهائی بخش در برابر این ضرورت قرار گرفت که باید از نو به-
تحلیل « سرمایه داری نو » در سطح جهان و در همان کشوری که دانشجویان
فعال بودند، دست زد. آنان ناگزیر شدند به نقطه حرکت تحلیل مارکسیستی
در جامعه ای که در آن زندگی می کنیم بازگردند تا عمیق ترین دلایل عینی
فلاکت اجتماعی و شورش اجتماعی را دریابند.

۲ - وحدت تئوری و عمل

در روند فتح و بازسازی وحدت تئوری و عمل، گاه تئوری است که بر عمل پیشی می گیرد و گاه عمل پیش درآمد تئوری است. با این حال، در هر لحظه، نیازهای مبارزه، مبارزان را به استقرار این وحدت و همواره در سطحی بالاتر ناگزیر می سازد.

برای درک این فرایند پویا، باید بپذیریم که در تعارض قرار دادن عمل بلاواسطه با مطالعه درازمدت، شیوه ایست نادرست. در طی این دو هفته اخیر، در آمریکا چه در کنفرانس « پژوهشگران سوسیالیست » و یا در کنفرانس های دیگر، من سخت از شیوه منظمی که برای پشتیبانی از این تقسیم - در دفاع از یکی و یا از دیگری - به کار گرفته می شد، متعجب شدم. به گفتگوی کروزال ها می ماند که در طی آن بخشی از حضار می گفتند: « فقط باید دست به عمل زد، عمل بلاواسطه، باقی بیهوده است! » در حالی که بخش دیگری گفت: « نه خیر، پیش از دست به کار شدن، باید دانست چه باید کرد. پس هنوز اقدام نکنید، بنشینید، مطالعه کنید، و کتاب بنویسید! »

پاسخ آشکاری که دست آورد تجربه تاریخی نه تنها مرحله مارکسیستی، بلکه مرحله پیش از مارکسیسم جنبش انقلابی است، اینست که دست زدن به یکی بدون آن دیگری میسر نیست. عمل بدون تئوری نه مؤثر خواهد افتاد و نه در عمق، رهائی بخش خواهد بود. زیرا همچنانکه پیشتر گفتیم، بشریت را نمی توان نا آگاهانه رهائی بخشید. از سوی دیگر تئوری بدون عمل اصالت علمی نخواهد داشت، چرا که وسیله دیگری جز عمل برای محک زدن تئوری وجود ندارد.

هر شکلی از تئوری که از طریق عمل به اثبات نرسد یک تئوری نارساست و از نظر رهائی بشریت ناقص است. از خلال یک کوشش پی گیر و در جهت دنبال کردن هر دو در یک آن و همزمان و بدون تقسیم کار است که وحدت تئوری و عمل می تواند در سطح هر چه بالاتر تحقق یا بد تا هر جنبش انقلابی، (منشاء و اهداف پیشرو آن از نظر اجتماعی هر چه می خواهد باشد) بتواند حقیقه به هدف خود نایل آید. باز در همان مفهوم سیستم کار اندیشه دیگری ارائه شد که برای من ارائه آن از جانب یک هیأت سوسیالیست بسیار شگفت انگیز بود. خود این تقسیم میان تئوری و عمل که فی نفسه بسیار ناپسند است، در جنبش سوسیالیست بعد تازه ای می یابد، وقتی می گوید: یک رده، رده اعضای فعال است که عهده دار کار سیاه (۱) هستند، و دیگر رده خبرگان که باید بیندیشند. اگر این خبرگان در

۱ - یا کار کثیف و شاق Le Sale Coulor

اعتصابات شرکت جویند دیگر وقت اندیشیدن و کتاب نوشتن نخواهند داشت و در این صورت مبارزه برای رهائی، یکی از عناصر ارزنده خود را از دست خواهد داد.

باید بگویم، هر مفهومی که بخواهد، در جنبش انقلابی، سیستم ابتدائی کار، میان کار فکری و یدی، میان عنصر فعالی که کار سیاه را انجام می دهد و تجربه ای که می اندیشد، را وارد کند، عمیقاً ضد سوسیالیست است. آن مفهوم در تعارض با یکی از اهداف اصلی جنبش سوسیالیستی است که می خواهد تقسیم میان کار یدی و کار فکری را نه تنها در درون تشکیلات بلکه مهم تر از آن در سطح کل جامعه از میان بردارد. سوسیالیست های پنجاه یا صد سال پیش نمی توانستند این نکته را به همان روشنی که ما - به علت وجود امکانات عینی برای رسیدن به این هدف - در می یابیم، دریا بند. ما هم اکنون وارد فرایند عینی تکنولوژی و آموزشی شده ایم که در این جهت کار می کند.

یکی از دروس عمده ای که باید از به فساد کشیده شدن انقلاب روسیه، گرفته شود، اینست که اگر این تقسیم میان کار یدی و کار فکری در هر جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، به مثابه نهاد دائمی حفظ شود تنها بوروکراسی، نابرابری های نوین و اشکال جدید ستم روائی بر انسان را که ناسازگار با یک اجتماع سوسیالیستی است، توسعه خواهد داد.

بنا بر این ما باید در حد امکان شروع به از میان بردن هر اندیشه تقسیم کار در خود جنبش انقلابی بنمائیم. ما باید به صورت قاعده عمومی پذیریم نظریه پرداز خوب که قادر به مشارکت در فعالیت عملی نباشد وجود ندارد، همچنانکه فعال سیاسی خوب هم، اگر نتواند تئوری را جذب کند و انکشاف دهد وجود نخواهد داشت.

جنبش دانشجویی اروپا کوشیده است تا حدودی و با موفقیتی چند در آلمان، در فرانسه و در ایتالیا به همین جا برسد. رهبران دانشجویی جدیدی به وجود آمده اند که هم مبلغان خوبی هستند و هم اگر نیاز یافت می توانند سنگر برپا کنند و در پشت آن برزند، اما در ضمن قادرند که مقالات تئوریک و حتی کتاب بنگارند و با سرشناس ترین جامعه شناسان، و استادان علوم سیاسی و اقتصاد دانان سرشناس همیشه بنشینند و آنان را در رشته تخصصی شان شکست دهند. این امر نه تنها ما را به آینده جنبش دانشجویی بلکه به زمانی هم که این دانشجویان دیگر دانشجو نخواهند بود و در جامعه اشتغالات دیگری راعهده دار خواهند شد، امیدوار کرده است.

۳ - ضرورت يك سازمان انقلابی

در اینجا ما یلم از يك جنبه دیگر وحدت تئوری و عمل که موضوع بحث در جنبش دانشجویی اروپا و آمریکا بوده است، سخن بگویم. من شخصاً معتقدم که بدون يك تشکیلات حقیقه انقلابی (منظور من يك شکل بندی منطقی نیست بلکه يك سازمان جدی و دائمی است) تحقق بخشیدن به وحدت تئوری و عمل به صورت مداوم امکان پذیر نیست.

در این جهت دو دلیل ارائه خواهم داد. علت نخستین وضع خود دانشجویست. وضع دانشجوی، برخلاف وضع کارگر، به لحاظ سرشت خاص خود، بی دوام است. دانشجوی چهار یا پنج و یا شش سال در دانشگاه می ماند و هیچکس نمی تواند پیش بینی کند که بعد از ترك دانشگاه چگونه خواهد شد در این جا باید فوراً به يك استدلال عوامفریبانه که رهبران احزاب کمونیست اروپا علیه «دانشجویان شورشی» به کار می گیرند، پاسخ گویم، آنان با تحقیر گفته اند: «این دانشجویان دیگر کیستند؟ امروز عصیان می کنند و فر داهمین ها اربابان ما خواهند شد و ما را استثمار خواهند کرد. بنا بر این کارهایشان را جدی نگیریم.»

این استدلال مسخره است، زیرا دگرگونی نقش فارغ التحصیلان دانشگاه را در جامعه کنونی در نظر نمی گیرد. اگر به ارقام رجوع می کردند، می آموختند که امروز فقط اقلیت ناچیزی از دانشجویان فارغ التحصیل، کارفرما و یا عمال مستقیم کارفرمایان و یا مدیران عالی رتبه می شوند. شاید وقتی تعداد فارغ التحصیلان در سال ۱۰/۰۰۰ و یا ۱۵/۰۰۰ و یا ۲۰/۰۰۰ بود آن استدلال صدق می کرد. اما هنگامی که تعداد دانشجویان يك میلیون، یا چهار و یا پنج میلیون در سال باشد، دیگر برای اکثریت آنان سرمایه دار و یا مدیر بنگاه شدن امکان پذیر نیست، زیرا این همه پست خالی و از این نوع وجود ندارد.

تنها نکته درست در این استدلال عوامفریبانه این است که دانشجوی فارغ التحصیل هنگامی که محیط علمی را ترك می گوید، می تواند در معرض تغییر سطح آگاهی اجتماعی و فعالیت سیاسی خویش قرار گیرد. وقتی از دانشگاه بیرون می رود جو دانشگاهی دیگر او را احاطه نمی کند و او بیش از گذشته می تواند تحت تأثیر فشارهای ایدئولوژیکی و منافع بورژوازی و یا

خرده بورژوازی واقع شود. خطر بزرگ اینست که دوباره به محیط اجتماعی خویش - هر چه بوده باشد - بازگردد. در این صورت او فرایند بسازگشت به مواضع روشنفکری اصلاح طلب و یا لیبرال چپ را طی خواهد نمود و دیگر به فعالیت انقلابی دست نخواهد زد.

از این دیدگاه مطالعه تاریخچه « سازمان دانشجویان سوسیالیست » آلمان که با سابقه ترین جنبش انقلابی دانشجویی در اروپاست، آموزنده است. از زمانی که این سازمان از سوسیال - دموکراسی آلمان اخراج شد، یعنی از نه سال پیش، یک نسل از مبارزان فعال این سازمان دانشگاه را ترك کرده است. پس از چندین سال و به علت فقدان يك تشکیلات انقلابی، اکثریت وسیع این سازمان - علیرغم گرایش فردی شان به اینکه سوسیالیست های معتقد و مؤمن باقی بمانند - دیگر از دیدگاه انقلابی دارای فعالیت سیاسی نیستند. بدین سان برای اینکه تداوم فعالیت انقلابی در زمان حفظ شود، باید تشکیلات وسیع تری از يك تشکیلات انقلابی دانشجویی صرف، به وجود آید، تشکیلاتی که در درون آن دانشجو و غیر دانشجو بتوانند در کنار یکدیگر کار کنند.

دلیل دیگر و مهم تری برای ضرورت ایجاد این سازمان - حزب وجود دارد. زیرا بدون چنین سازمانی هیچ گونه وحدت دائمی با طبقه کارگر صنعتی (به مفهوم وسیع کلمه) به دست نمی آید. به عنوان يك مارکسیست، من هنوز معتقدم که بدون عمل طبقه کارگر، واژگون کردن جامعه بورژوازی و ساختن جامعه سوسیالیستی نامیست.

در این جا نیز ما به روشنی مشاهده می کنیم که چگونه تجربیات جنبش های دانشجویی، نخست در آلمان و سپس در فرانسه و ایتالیا، در عمل به این نتیجه گیری تئوریک رسیده اند. همان بحث هایی که امروز در آمریکا درباره اهمیت و یا عدم اهمیت کارگران صنعتی در عمل انقلابی، در جریان يك سال و یا شش ماه پیش در کشورهایمانند آلمان و ایتالیا جریان داشت.

مسئله در عمل جل شد: نه تنها در طی رویدادهای انقلابی ماه های مه - ژوئن ۱۹۶۷ در فرانسه، بلکه از طریق عمل مشترك دانشجویان « تورن » با کارگران کارخانجات « فیات » در ایتالیا. و نیز روشنگر مسئله کوشش های آگاهانه « سازمان دانشجویان سوسیالیست » آلمان بود، که بخش هایی از طبقه کارگر را در اعتراضات خود خارج از محیط دانشگاه و علیه شرکت چاپ « سیبرنیگر » و در مبارزات خود علیه اجرای قوانینی که آزادی های دموکراتیک را محدود می کرد، به میدان آورد

این تجربیات به جنبش دانشجویی اروپای غربی آموخت که دست یافتن به نقطه پیوند بنا طبقه کارگر صنعتی کاملاً ضروری است. این مسئله در سطوح مختلف دارای جنبه‌های گوناگون است: یکی جنبه برنامه‌ایست که من از طرح آن می‌گذرم. سؤال این است: چگونه دانشجویان می‌توانند به طبقه کارگر نزدیک شوند. البته نه به عنوان نسخه نویس، که در آن صورت کارگران آنان را دنبال نخود سیاه خواهند فرستاد، حتی اگر قلمرو منافع و اهداف اجتماعی مشترك موجود باشد.

قبل از همه مسئله تشکیلات حزب مطرح است. ورنه یک رشته تجربیات مخرب، برای رسیدن به همکاری در سطح پائین و عمل بلاواسطه در میان تعداد کمی دانشجوی و تعداد کمی کارگر، در طی سه تا شش ماه از هم خواهد گسست و به جایی نخواهد رسید. حتی اگر از صفر آغاز کنند، از حاصل این همکاری بعد از دو یا سه سال چیزی باقی نخواهد ماند.

کارکرد چنین سازمان انقلابی پیگیر اینست که ادغام متقابل مبارزات دانشجویان و مبارزات طبقه کارگر را توسط پیشگامان دانشجوی و کارگر بصورت دائمی، تسهیل کند، نه تنها تداوم در زمان، بلکه اگر بتوان گفت، تداوم در فضا: ادغام گروه‌های متفاوت اجتماعی که برای سوسیالیست انقلابی بودن، دارای انگیزه‌های یکسان اند.

اکنون باید از خود پرسیم، آیا از نظر عینی چنین ادغامی امکان پذیر است؟ پس از تجربیات فرانسه، ایتالیا و سایر کشورهای اروپای غربی، پاسخ آری دادن آسان تر است، و نیز در اروپا به ترمی توان از این خط دفاع کرد تا در آمریکا. به لحاظ دلایل تاریخی - که هم اکنون نمی‌توانم در اینجا طرح کنم - در آمریکا وضعیت خاصی حکم فرماست و بیشتر کارگران سفید پوست هنوز آماده پذیرفتن اندیشه‌های سوسیالیستی و عمل انقلابی نیستند. و این امری است انکارناپذیر. البته این وضعیت می‌تواند به فوریت تغییر کند. بسیاری همین استدلال را درباره فرانسه و چند هفته قبل از ۱۰ مه ۱۹۶۸ ارائه می‌دادند. اما حتی در آمریکا، یک اقلیت مهمی از کارگران صنعتی یعنی کارگران سیاه پوست وجود دارد که درباره آنان هیچکس نمی‌تواند مدعی شود، (خاصه بعد از تجربیات چند سال اخیر) که آماده پذیرفتن اندیشه‌های سوسیالیستی و یا قادر به دست زدن به عمل انقلابی نیستند. دست کم در این جا یک امکان بلاواسطه وحدت میان تئوری و عمل در بخشی از طبقه کارگر موجود است.

بعلاوه تحلیل آن گرایشات اجتماعی و اقتصادی که در درازمدت، مخالفت

و محافظه کاری سیاسی حاکم بر طبقه کارگر سفید پوست را متزلزل خواهد کرد، اساسی است. نمونه آلمان در موقعیت های مشابه نشان می دهد که این کارشدنی است. در چند سال پیش به نظر می رسید طبقه کارگر آلمان در همان محافظه کاری، به همان میزان و با همان ثبات فرورفته و با همان استواری در جامعه سرمایه داری ادغام شده که امروز از نظر بسیاری، کارگران سفید پوست آمریکا ادغام شده اند. این مورد نشان می دهد که چگونه يك تغيير كوچك در تناسب نیروها، يك شكست اقتصادی، يك یورش کارفرمایان به ساخت و حقوق سندیکائی سنتی، می تواند آفریننده تشنجاتی اجتماعی باشد که در این زمینه تغییرات بزرگ ایجاد کند.

به هر حال وظیفه من نیست که شمارا از مسائل مبارزات طبقاتی خودتان آگاه کنم، همچنانکه وظیفه شما نیست که برای کارگران وعظ کنید. بهترینست که در این جا یکی از شبکه هائی را که از طریق آن آگاهی سوسیالیستی و فعالیت انقلابی می تواند به دانشجویان و کارگران منتقل شود، بدانسان که تجربه اروپا و حتی ژاپن نشان داده است، یادآوری کنم. این تسمه لایتنای خاص، کارگران جوان اند. در نتیجه تغییرات تکنولوژیک سال های اخیر بر ساخت طبقه کارگر، سیستم آموزشی بورژوازی نتوانسته است کارگران جوان و سا بخشی از کارگران جوان را برای ایفای نقش نوینی که این تغییرات تکنولوژیک ایجاد می کند، آماده سازد، در حالی که این خود، یکی از نیازهای جامعه سرمایه داری است. در این مورد، ایالات متحده يك نمونه سخت چشمگیر است؛ یعنی شکست کامل در آموزش کارگران جوان سیاه پوست که میزان بیکاری در میان آنان از میزان بیکاری در بحران اقتصادی بزرگ، بالاتر است. این امر تا حدود زیادی وضع کارگران سیاه پوست را بیان می کند.

همچنین این، یکی از نمودهای گرایشی است عمومی تر که باید توجه ما را به آنچه در میان جوانان می گذرد، جلب کند. بدیهی ترین نشان فرسودگی و تلاشی يك سیستم اجتماعی دزهمین است که بناچار نسل جوان خود را طرد و محکوم کند. حاکمیت فرانسه در جریان رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ نه تنها حاضر نشد میان دانشجویان جوان، کارکنان جوان و کارگران جوان تمیز قائل شود بلکه بانسل جوان فی نفسه به مثابه دشمن برخورد کرد.

يك نمونه بارز، حادثه «فلن» به هنگام اعتصابات عمومی است: یکی از دانش آموزان با ضربه پلیس از پای درآمد و طغیان آغاز شد. در این وقت افراد پلیس وارد انبوه جمعیت شدند، تظاهرکنندگان را بیرون کشیدند، و به کنترل کارت های شناسائی پرداختند. هر کس کمتر از سی سال داشت دستگیر

گردید و به مثابه «شورشی» بالقوه و آماده جنگ با پلیس شناخته شد. اگر ادبیات معاصر را از نزدیک مطالعه کنید، و به صنعت سینما و سایر بازتاب‌های واقعیت‌های اجتماعی در روبنای فرهنگی پنج شش سال و یاده سال اخیر بنگرید، خواهید دید که زیرپوشش سخت ناشرافتمندانه افشای فساد جوانان، بورژوازی درحقیقت آن نوع جوانان را تصویر کرده است که خود سیستم پرورنده است؛ همچنانکه روح عصیان این جوانان آفریده آن سیستم است. این امر به هیچوجه تنها در مورد دانشجویان و اقلیت‌هایی مانند جوانان سیاه‌پوست آمریکا صادق نیست، بلکه در مورد کارگران جوان نیز صدق نمی‌کند. ضروری است که آنچه در میان کارگران مبارز جوان روی می‌دهد، مورد مطالعه قرار گیرد. جلب این جوانان کارگر به آگاهی سوسیالیستی و به اندیشه‌های سوسیالیستی انقلابی برای سرنوشت بیشتر کشورهای اروپای غربی و درده یا پانزده سال آینده، تعیین کننده است، اگر ما بتوانیم از بهترین این جوانان، انقلابیون اجتماعی بسازیم (و این کار تا حدود زیادی در اروپای غربی به انجام رسیده است) در آن صورت می‌توانیم به آینده جنبش خود امیدوار باشیم. اگر این فرصت را از دست بدهیم و بخش وسیعی از جوانان به سوی راست افراطی بلغزند، ما مبارزه تعیین کننده‌ای را از دست خواهیم داد و به همان وضعیتی باز خواهیم گشت که جنبش سوسیالیستی و انقلابی اروپا در سال‌های ۲۰ با آن مواجه شد.

همچنین وحدت تئوری و عمل بدین معناست که یک رشته اندیشه‌های کلیدی جنبش با سابقه سوسیالیستی و سنت انقلابی از نو در حال کشف شدن هستند. می‌دانم که بخشی از جنبش دانشجویی آمریکا در این آرزوست که چیز جدیدی بیافریند. من از ته دل هر پیشنهادی را که در جهت بهتر انجام دادن کارها باشد، تأیید می‌کنم زیرا کارنامه آنچه نسل‌های گذشته از نظر ساختمان جامعه سوسیالیستی انجام داده‌اند، چندان متقاعد کننده نیست. اما در اینجا یک هشدار ضروری است نود و نه درصد اوقات، هنگامی که شما بر این باورید که در حال کشف چیز جدیدی هستید، آنچه انجام می‌دهید، در واقع جز بازگشت به گذشته‌ای که حتی از گذشته مارکسیسم هم دورتر است، نیست. تقریباً تمام «اندیشه‌های نو» که جنبش دانشجویی اروپا در این دو سه سال اخیر پیش کشیده و هم‌اکنون در آمریکا نیز رایج شده است، بسیار بسیار کهنه‌اندا دلیل این امر خیلی ساده است. خطوط کلی امکانات گوناگون تحول اجتماعی و گرایش‌های اصلی نقد اجتماعی متناسب با آنها را متفکران بزرگ قرن هجدهم و نوزدهم بدست داده‌اند. چه شما را خوش بیاید و چه

نیاید، این حقیقت در مورد علوم اجتماعی، همچنین برای علوم طبیعی که قسوانین ابتدائی آن در گذشته وضع شده، صادق است. اگر می خواهید گرایشات نوینی را بسط دهید. باید بر همان سنونی که بهترین متفکران و مبارزان نسل های پیش، بنا نهادند، تکیه کنید.

این جستجوی بی حاصل برای یافتن چیز کاملاً نو، جز يك جنبه مرحله ای از فزاید ابتدائی رادیکال شدن جنبش دانشجویی نیست. به محض اینکه جنبش وسعت گرفت و توده انبوه را بسیج کرد قضیه برعکس می شود؛ همچنان که جامعه شناسان فرانسوی با نهایت شگفتی در مورد رویدادهای ماه مه، متذکر شده اند، در اینجا توده های وسیع دانش جویان انقلابی همه کوشش خود را به کار می برند تا باردیگر سنت ها و ریشه های تاریخی جنبش خود را کشف کند. دانش جویان باید به این نکته آگاه باشند که وقتی نیرومندترند که بگویند: ما در امتداد نبرد در راه آزادی که صد و پنجاه سال پیش و یا حتی دو هزار سال پیش با شورش بردگان آغاز شد، مبارزه می کنیم. این گفته متقاعد کننده تر است تا اینکه اعلام دارند: ما در حال انجام کار کاملاً تازه ای هستیم که بریده از تاریخ و منزوی از گذشته است. انگار که این گذشته چیزی ندارد که به ما بیاموزد و یا ارزانی دارد.

این کوشش، « دانش جویان شورشی » را به مفهوم اساسی تاریخی سوسیالیسم و مارکسیسم بازگشت خواهد داد. ما دیدیم که چگونه دانش جویان فرانسوی، آلمانی و ایتالیائی بار دیگر به اندیشه انقلاب سوسیالیستی و دموکراسی کارگری بازگشتند. برای من که مارکسیست هستم، بسی شادی بخش بود، وقتی دیدم با چه سرسختی و موشکافی جنبش انقلابی فرانسه از حق هر گرایش در راه آزادی بیان پشتیبانی می کرد و بدین سان خود را با بهترین سنت های سوسیالیسم پیوند می زد. مجمع خود شما امروز در پیوند با سنت کهن سوسیالیستی و مارکسیستی « انترناسیونالیسم » است وقتی که می گوئید: شورش دانشجویی جهسانی و جنبش دانشجویی، انترناسیونال (بین المللی) است.

این انترناسیونالیسم از همان نوع و دارای همان ریشه ها و همان اهدافی است که انترناسیونالیسم مارکسیسم و انترناسیونالیسم طبقه کارگر. مسائل بین المللی که دانش جویان در مقابل خود دارند، مسائل همبستگی با رفقای ما در مکزیک، در آرژانتین و در برزیل است که در صدر مبارزاتی خارق العاده قرار گرفته اند و انقلاب آمریکای لاتین را به مرحله ای نوین، و بالاتری پیش می برند. به دنبال شکست هایی که به علت رهبری نادرست، ارتجاع داخلی،

وفشار امپریالیسم در این سال‌های اخیر، بر آنان تحمیل شد. بیش از همه ما باید به بزرگداشت دلاوری و شهامت دانشجویان مکزیکی برآئیم. در عرض چند روز آنان توانستند وضع سیاسی کشور خود را تغییر دهند و نقاب دموکراسی دروغین را از سیمای حکومت مکزیکی که خود را بدان آراسته بود تا از چند میلیون میهمان به‌هنگام بازی المپیک پذیرائی کند، برکنند. امروز هر کس به آن سرزمین سفر کند می‌داند وارد کشوری می‌شود که در آن رهبران سندیکاها راه آهن سال‌ها بعد از اتمام دوره محکومیت‌شان در زندان‌ها مانده‌اند؛ تعداد کثیری از زندانیان سیاسی دست‌چپی بدون محاکمه در بند به سر می‌برند؛ و رهبران دانشجویی و هزاران دانشجوی فعال بدون جرم قضائی در بازداشت‌اند.

و نیز باید از رفقای خود در یوگوسلاوی و چکوسلاواکی یاد کنیم که در این سال مبارزات بزرگی را پیش برده‌اند. آنان نشان دادند که مبارزاتشان برای استقرار و استحکام دموکراسی سوسیالیسی در کشورهای اروپای شرقی شرقی به موازات مبارزات ما در غرب علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم پیش می‌رود. ما هرگز اجازه نخواهیم داد نه ارتجاع استالینی و نه ارتجاع امپریالیستی سرشت مبارزه ما را به‌جواداری از امپریالیسم و بسا هواداری از بورژوازی مسخ کند و موفق هم نخواهد شد.

احمد شاملو
دوپاره از شعری نا تمام

مرثیه‌های دیگر

این، مقدمه و بخشی کوتاه از شعری است بسیار بلند و هنوز نا تمام، که انگیزه آن قتل دزدانه چهار رهبر سیاسی خلق تر کمن، شهادت کاک فؤاد قهرمان در کردستان، و بسیاری حوادث غم انگیز و مشکلات دیگری است که طی دو ساله اخیر بروطن ما گذشته است.

مخاطب اصلی شعر، مخدومقلی، شاعر کلاسیک تر کمن است که در میان خلق خود محبوبیتی رشک انگیز دارد.

پسر خوبم، ماهان!
پاشو

برو آن کوچه پائینی
خانه‌ئی هست که سکو دارد
پیرمردی لاغر می‌بینی
با قبای قدك نازك گلناری
روی سکوی دم خانه نشسته ست
غصه عالم برشانه مفلو کش پنداری.
شاید از چشمانش تر کمینش
زودتر بشناسیش.

می‌روی پیش و

بلند

(گوش‌هایش آخر

تازگی قدری سنگین شده)

می‌گوئی «قورقومی!» *

با تأثر به‌تولبخندی خواهد زد

و تورا خواهد بوسید.

و تو آن وقت به او خواهی گفت

نوه كوچك من هستی و اسمت ماهان

و برایش از من پیغامی داری.

(خود او، اسمش مخدوم‌قلی است

سعی کن یادت باشد.)

بعد، از قول من اینها را

يك به يك خدمت او خواهی گفت:

.
.

* سلام به‌تر کمینی.

• • • • •
» - آه، مخدومقلی!

من گهگاه

به لغتنامه نگاهی می اندازم:

چه معادلها دارد پیروزی! (محشرا!)

چه معادلها دارد شادی!

چه معادلها دارد انسان!

چه معادلها آزادی!

مترادف‌هاشان

چه طنین پر و پیمانی دارد!

آه، مخدومقلی! شعر سرودن با آنها

چه شکوه و هیجانی دارد!

من نمی خواهم باشم

تنها

نوحه خوانی گریان.

- می بینی؟

کار من این شده است

که به خانه بروم هر شام

و به خاموشی خورشیدی دیگر

کلماتی دیگر گریه کنم.

• • • • •



من این گل را می شناسم

رها کنید مرا
رها کنید شانه و بازویم را
رها کنید مرا تا بینم
من این گل را می شناسم
من با این گل سرخ
در قهوه خانه ها نشسته ام
من به این گل سرخ
در میدان راه آهن سلام داده ام
آ . . . ی
من این گل را می شناسم.

در زندان بودم که خبر رسید. عکس رفیق با دیگر رفقاییش در روزنامه
بود. نگاهم روی عکس ماند. . . پویان. . . شگفتا. . . آغاز کرده اند. . .

پس آن سفرهایش به روستاها، آن دوستی‌هایش با مردمان جوراجور... آن پیر مرد روستائی در قطار... آن جوان با آن لباس چرب و روغنی در قهوه‌خانه... آن یادداشت‌ها... آن شیوه‌های مختلف لباس پوشیدن‌هایش... شکل مردم بود... مثل مردم حرف می‌زد... آن کتاب‌ها... آن ترجمه‌ها، آن غیبت‌های ناگهانی... یک‌روز در مشهد... یک‌روز در روستاهای گیلان... یک‌روز در شهرهای لرستان... یک‌روز در تبریز... همیشه در میان مردم و به ندرت در میان ما روشنفکران... به راستی شگفتی انگیز بود. و آنروز... کنارچمن دانشگاه... نوشته‌ای از جرج حبش ترجمه می‌کرد. کنارش نشسته بودم، سر برداشت. آن چهره سبزه‌تند. آن چشم‌های نافذ مهربان. و آن لحن بومی صدایش: «نیروهای انقلابی ایران چوب خیانت حزب توده را می‌خورند. این خیانت تاریخی است. تنها با یک حرکت تاریخی می‌توان آنرا شست». «این دیکتاتوری گندیده است. مردم باید باور کنند». «از مارکسیسم حرف زدن بد نیست. به مارکسیسم عمل کردن دشوار است». و بعد... با لحنی ساده پرسید: «می‌توانی به من گریم یاد بدهی؟» تعجب کردم و به آرامی گفتم: «به تئاتر علاقمندم، شاید بیایم بچه‌ها را گریم کنم...» و آن شب... زمستان بود. نفس روی سبیل‌ها یخ می‌بست. آن‌جثه مقاوم و چالاک... آن پیکرریز اما یکپارچه تحرك و تلاش... می‌لرزید... با آن پیراهن و ژاکت تازه، با آن کت معمولی... و عجیب اصرار داشت زیاد سرد نیست... گفتم: «لباس زیاد دست و پاگیر است»... گفتم: «آخر این هم شد لباس» گفتم: «خیلی هم اشرافیه». و دستش را که در جیب داشت از آستر بال‌کت بیرون آورد و با پنجه‌اش ادا درآورد. خنده‌ام گرفت. خندیدید: «شاید توهم روزی لازم باشد آسترکتت را پاره کنی» سر در نیاوردم. در آن یخبندان هزاران متر قدم زدیم و او از زندگی کارگران می‌گفت. از زندگی دهقان‌ها. از سندیکاها. از شرکت‌های زراعی... از بانک‌ها... از وام‌های مردم تهیدست و بعد... از روشنفکران بورژوازی می‌گفت: «همه در خلوت و در حرف مبارزند!» گفتم: «چه می‌شود کرد؟» خندیدید. گفتم: «اگر برایم با دقت بگوئی چه نمی‌شود کرد، به تو خواهم گفت چه می‌شود کرد.» خاموش ماندم. گفتم: «برای آنکه حتی بفهمی چه نمی‌شود کرد باید کار کنی. باید جامعه را بشناسی. به دهات بروی. از کارخانه خبر داشته باشی. باید بدانی زیر این سقف‌ها چه می‌گذرد.» و به آلونک‌های پشت مجسمه اشاره کرد. از آن شب دیگر او را ندیدم. فکر می‌کنم آنشب همینکه با تکان سروتندی نگاه به آلونک‌ها اشاره کرد در میان همان آلونک‌ها

ازمن جدا شد. هر وقت به او فکر می‌کنم آلونک‌ها را در آن زمستان سرد می‌بینم و آن رفیق ریز نقش را که مثل گوزنی سرمازده در لابلای آلونک‌ها ازمن دور شد.

مبارزی هنرمند بود. گاه شعری می‌سرود و گاه قصه‌ای می‌نوشت. در نقد هنر و هنرمند اگرچه بیش از چند نوشته ندارد بنیانگزار نگرش و شیوه‌ای مارکسیستی در نقد هنر است. آن آخرین شبی که دیلمش از خانه تیمی به‌تأثر آمده بود و من نمی‌دانستم. مثل کودکی روستائی ساده و مثل توسنی کوهی هوشیار بود. رفیقی ساده و هوشیار. نقاد و مهربان. . . رفیقی انقلابی که به ما درس‌ها آموخت.

رفیق کبیر پویان و دیگر رفیقانش بنیانگزاران جنبش نوین انقلابی ایران بودند. جنبشی که هنوز ارزش‌های تاریخی آن بویژه در زمینه پیوند خلاق تئوری و پراتیک و نتایج نوین آن، موضوع مبارزات تئوریک نیروهای انقلابی است.

شفیعی کد کنی

در جستجوی قاره عشق

در جستجوی قاره عشق

اقلیم هشتم ملکوت زمین

بی توشه راه و قطب نما

«میرا»

بر آب‌های حیرت می‌رانی.

□

در زل آفتاب

حل می‌شود نگاه تو در ظلمت

مثل نمک در آب.

□

پیش از تو خضرها و سکندرها
سرگشتگان این شب قطبی بودند
اما

رهتوشه تو این بس

«میرا»

این ورد را بخوان و مکرر کن،
هنگام و نابهنگام:

«توفان»

و افس نمی نهد گام. . .»

امیر پرویز پویان

استحاله

سلول شماره ۵ تا نزدیک سقف مرطوب است. از پنجره خبری نیست،^۴ روزنه‌ای کوچکتر از یک خشت. که نور از آن بدرون سلول می‌تابد. چراغ همیشه روشن است. شب و روز. تمام شب. تمام روز. پتوی زمختی که روی زمین پهن کرده‌اند، ترتر است. تمام اطاق بوی ترشی می‌دهد. از ستون‌های سقف، عنکبوت‌ها آویزانند. از این سو به آن سو تارشان را تنیده‌اند. در زاویه دیوارها چیزی مسانند خزه وجود دارد. سبزو چسبان و مرطوب. چند حلزون کوچک به آن چسبیده‌اند. سوسک‌های قهوه‌ای و سیاه شب سر و صدا به پا می‌کنند. این هم نشانه‌ای است برای اینکه بدانم شب کی فرا می‌رسد، گرچه یقین ندارم.

سقف بلند است. لامپ خال گرفته کوچکی به فاصله ده سانتیمتر از آن آویزان است. دست زدن به آن غیرممکن به نظر می‌رسد. از این گذشته سوراخ گردی که روی در اطاق است و هر لحظه چشمان گودنشسته نگهبان از آن بدرون سلول نگاه می‌اندازد، هر گونه کوششی را بیهوده می‌نماید.

پائیز بود که مرا به اینجا آوردند. گمان نمی‌کنم اکنون زمستان باشد،

می توانم حدس بزنم که چند روز بیشتر نیست در اینجا به سرمی برم. لباس سیاه رنگ و از ریخت افتاده ام کافی نیست، سردم می شود با این همه باید سرمای پائیز را به هیچ گرفت. زمستان بزودی فرا می رسد.

سربازی لاغر و ریزه نقش، صبح ها ساعت هفت ظهرها ساعت يك و شب ها ساعت هفت در را باز می کند و سینی به دست غذایم را می آورد. در که باز می شود لحظه ای سلولم در نور غرق می شود. من چشمهایم را با دستهایم می پوشانم حالا دیگر نور چشمم را می زند.

- سرکار؟

- ها؟

شهری نباید باشد. لهجه اش به روستائیان اطراف تهران می ماند. هرگز نتوانسته ام چهره اش را به دقت تماشا کنم. لابد سیاه چرده است. فقط می پندارم که صورتی آفتاب سوخته، چشمان درخشان و مبینی و دست های بزرگ و استخوانی دارد.

- امروز چند شبه است؟

- جمعه

- ساعت چنده؟

- هفت

او سینی را به زمین می گذارد و به سوی در راه می افتد، عجله دارد. ولی ناگهان برمی گردد و می پرسد:

- زن داری؟

- نه

- مادر؟

- نه

لبخندی می زند و دوباره به من پشت می کند. من جیب های کتم را می - کاوم و اسکناس مچاله شده ای پیدا می کنم، آن را زیر نور چراغ می گیرم. ده تومن است.

تمام ثروتم توی زندان. می شود دنیا را با آنچه در آنست به مسخره گرفت. حتی در يك صومعه ارزش پول بیشتر است. همه اینها يك لحظه بیشتر طول نمی کشد. حالا در باز شده و سرباز بیرون می رود.

- سرکارا

- ها؟

— برادر این پولو واسم سیگار بخر. یه تومنش مال خودت، باقیشو
سیگار بخر
— همشو؟
— آره

مرا با تعجب و رانداز میکند. اسکناس را میگیرد و در را پشت سرش
می بندد. ساعتی دیگر زندگی لذت بخش خواهد شد. در انتظار پاکتهای سیگار
روی پتوی متعفن و خیس چمباتمه میزنم.

چند روز از بازداشتنم میگذرد؟ چند هفته؟ چند ماه؟ امروز همه چیز معلوم
میشود. افسر نگهبان چند لحظه پیش سراغم آمد. برای بازپرسی احضار شده ام.
چه چیز در انتظارم است؟ دست کم باید به صدها سؤال پاسخ دهم. «جوابها
دقیق، کوتاه، هشیارانه» این جمله ایست که پس از دستگیریم هزار بار برایم
تکرار کرده اند.

دوستانم نمیدانند که مرا برای جوابهای دلخواه به سیخ میکشند. خیال
کرده اند به يك محفل دوستانه میبرند. به آسانی میتوانند میچ پایم را خرد کنند،
ناخن هایم را بکشند و آتش سیگار روی سینه ام بگذارند. مرا توی يك اتاق
در بسته میگذارند و لحظه ای بعد از سوراخهای تهویه، اتاق را پر از گاز میکنند.
من چند ثانیه گیج و بی حرکت میمانم و سپس برای ذره ای هوا به درمشت میکوبم
و ناخن هایم را به دیوار میکشم. اگر پنجره ای وجود داشته باشد آنرا میشکنم.
اما اتاق فقط دری دارد که قفل شده. فقط چند ثانیه دیگر آنگاه بیهوش بزمین
می افتم. بیهوش و نیمه جان. و آنها که از پشت يك شیشه کدر مرا نگاه می کنند
در را می گشایند و جسد مرا بیرون می برند.

با اینهمه باید جوابهای «دقیق، کوتاه، و هشیارانه» داد. و گرنه
دوستانم بدام می افتند. چند نفرند؟ نمیدانم. ده تا شانرا میشناسم. ده زندگی
و بعددها زندگی در گرو جوابهای من. کاش نام هیچیک را نمیدانستم. اما اکنون
چهره هاشان روشنتر از همیشه بنظرم میرسد. به هیچ قیمتی نمیتوانم نامشانرا
فراموش کنم. آه چه بسیار وقتها که اسمشان از یادم میرفت. ذره ای فراموشی،
این بهتر از همه چیز است اما دست نیافتنی تر است.

اتوبوس سفید رنگی مرا به بازپرسی میبرد. از خیابانهای شلوغ میگذرم.

مردم همان اند که بودند. شهر بزرگتر و روشنتر از گذشته است. مغازه ها زیباتر شده اند. دختران بدون استثناء قشنگ و جذابند. تنفس آشکارا آسانتر است. دو پاسبان هر دو میانسال، دو طرفم نشسته اند. بی اعتنا به من باهم گپ میزنند. دلم مالش می رود. مدتی است دور صبحانه راقلم گرفته ام.

- سرکار، بازپرسی از اینجا دوره؟

آنها بمن نگاه می اندازند و دوباره به گفتگو مشغول میشوند. راننده برمیگردد. حالم دارد بهم میخورد، اما این را نمیشود گفت. چه ام شده؟ لغت مناسب رامی یابم - اضطراب.

- سرکار

- چیه؟

- چه جویری از آدم بازپرسی می کنن؟

یکیشان دارد ناخنش رامیجود. خیلی بی تفاوت، بی آنکه نگاه کند

می گوید:

- چوب تو کونت می کنن

پاکت سیگار را در میاورم. سیگاری بر میدارم.

- سیگار؟

هر دو حریصانه سیگاری بلب می گذارند. یکیشان کبریت میکشد.

- اذیتت نمی کنند. جرمت چیه؟

- سیاسی

- حزبی مس؟

- آره

- حزبی یارواذیت می کنن

ماشین کنار ساختمان بزرگی بادیوارهایی از سنک سیاه می ایستد. دو در آهنی بزرگ و کوچک به دیوار چسبیده اند.

راننده بوق میزند و در بزرگ بازمی شود. به حباط میرسیم. در بسته شده پیاده میشویم. مستراح کجاست؟ حالم دارد بهم می خورد.

- اطاق ۱۱۳ دست چپ

در پشت سرم بسته می شود. به یک مهمانی شبیه است. فقط بیش از اندازه برهنه است. کف آن از موزائیک سیاه فرش شده. از سقف لوستری آویزان است و به دیوار شرقی اطاق پنجره ای است. میزی فلزی گوشه اطاق است و پشت آن صندلی چرمی دسته داری قرار دارد که خالی است. به دیوار غربی دو تمثال

آویزان است. من روی مبل می‌نشینم. در مقابلم میز کوچک و سه گوشه‌ای است. جاسیگاری تمیزی روی میز است. اکنون ترسم بیک انتظار بی‌رمق تبدیل شده. پشت صندلی دسته دار باز پرس، دو لنگه در فلزی بهم چفت شده. دستگیره ندارد. کنار آن دکمه سفیدی به دیوار نصب شده است. باید در خروجی باشد. در ورودی بازمی‌شود و مردکی کوتاه قد خپله بدرون می‌آید. چهره‌اش سرخ و میان سرش بی‌موس است. صورتش را بدقت اصلاح کرده. فرزند و چابک بطرف میزش می‌رود روی صندلی می‌افتد و نفس تازه می‌کند. بسته سیگار فرنگیش را بیرون می‌آورد و ناگهان چشمش بمن می‌افتد لبانش را به‌خنده می‌گشاید.

- راضی هستین؟

- از چی؟

- از زندان

- نه

- خوب عوضش این یک سوژه‌س. بعد میتونین درباره‌اش داستان بنویسین. راستی تا اونجا که من اطلاع دارم آخرین رومانتون زیر چاپ مونده. نه؟ اسمش چیه؟

- «خورشید سر خواهد زد»

- «خورشید سر خواهد زد». که اینطور. چه وقت؟ در «آینده پس نزدیک

و درخشان»؟ هه هه. خوبه. اما من اگر جای شما بودم می‌نوشتم «خورشید هر وقت دلش بخواهد سر میزند» ...

- حالا که نیستین

خوب بگذریم - چن وقته تو حزب «ب» فعالیت می‌کنین؟

- ای، یکی دو سال است

- حوزه داشتین؟

- ای ...

- چند نفری؟

من بجای جواب شانه‌هایم را بالا می‌اندازم.

- اسمشون چی بود؟ افراد حوزه رابط سخنگو ...

- یادم رفته

- این تو آدم یادش نمیره - خوب نگفتین

- من کسی رانمی‌شناسم

- تا اونجایی که من میدونم آدمای سانتیمانتالی مٹ شما نمیتونن
شکنجه‌های اینجارو تحمل کنن. خوب گفتین اسمشون چی بود؟
- نمیدونم

- نشد، باس یه جورى باهم کنار بیاییم. اینطوری هر دو مون تو در دسر
می افتم. میدونم، میدونم بهتون سفارش کردند جوابهای کوتاه و دقیق بدین. شما
هم قول دادین لوشان ندین، اما خوب ما هم اینجا این دمبک و دستکهارا
واسه سردی و گرمی نداشتیم

تکمه رافشار می دهد و درى پشت سرش بازمی شود. اسبابها و ماشینهای
بزرگ و کوچکی توی اطاق قرارداد شده. او همچنان حرف میزند و من به آنچه
در برابرم در اطاق دیگر نهاده اند خیره گشته‌ام. اطاق شکنجه است.

اینطور خیال می کنم: با این اسبابها چند جور می شود آدم کشت؟
کدامش قابل تحملتر است؟ با گاز طول میکشد. آپسول هوا؟ نه، اینقدر فوری
کلك آدم رانمی کند. زندگی شکنجه ایست که خیلی دیر منتهی به قتل می شود.
این جمله را کجا خوانده‌ام؟ آه خودم آنرا نوشته‌ام. رمان «مرك قهرمان».
چه اهاطیلی. این جمله مسخره‌ترین حرفی است که تا حالا شنیده‌ام. دنباله حرف
باز پرس رامیشنوم.

- ما با آدمهای سرشناسی مٹ شما خیلی محترمانه رفتار میکنیم. اینجا
همه جور آدمی میارن. بعضی هارو همون اول می بریمشون اون اطاق (اتاق شکنجه
را نشان میده) اما شمارونه. نه احتیاجی به این کار نیست. شما واسه چه
خودتونو تو در دسر انسداختین؟ گمون میکنین رسالتی دارین؟ واسه کیا؟ شما
سنگ اوناییرا به سینه می زنین که حرفها تونو نمی فهمن حتی يك کلمه شونو.
خودتونو فریب میدین. فقط همین، و گرنه میتونم شرط ببندم که شما هم از شون
خوشتون نمیداد

زنك میزند و مرد درازی با اونیفرم قهوه‌ای بدرون می آید. سلام میکند
و خبردار می ایستد.

- بله قربان

- شماره سیزده را بیارو

- بله قربان

باز پرس با دستمالی پیشانیش را پاک میکند که من هم برمیدارم. جعبه شکلاتی
از کشو میز بیرون میکشد و بازم تعارف میکند. برمیدارم. روی مبل یله میدهم

وسیگار معطرم را دود میکنم. هر دو سکوت کرده ایم. من لحظه ای خودم را آزاد می انگارم. میخواهم اینطور ببندیشم. اکنون تصور میکنم که بدیدن دوستی آمده ام. اورئیس اداره ای است و من روی مبل اطاق کارش لمیده ام. اگر سکوت کرده ایم مهم نیست بهر حال روابطمان دوستانه است. ساعت یک اداره تعطیل می شود. با او خواهم رفت. بیک رستوران. مشروب مفصلی خواهیم خورد. نه. زودتر از یک برای او چه اهمیتی دارد. میتواند هر وقت خواست برود. کاش دختری انتظارم را میکشید آنوقت همه چیز آسان برآیم حل میشد. عشق همه کارهای آدم را توجیه میکند. و راستی آیا کسی انتظارم را نمی کشد؟ من چطور؟ عاشق نیستم؟ آن دخترک موخرمایی که گاه گاه بدیدنم می آمد تا شعرش را بخوانم و اصلاح کنم. چند بار بخانه ام سرزده، مراد دوست دارد، نه؟ از روزگار من مطلع است؟ قاعدتاً اینطور است. برایم گریه نمی کند؟ چند بار بخانه ام سرزده، اما من هیچوقت از او خوشم نمی آمد.

شما ای فانوسک ها

مرا بنگرید

بر بستر سرد زمین

عطر گل های افاقی

مستم کرده اند

و عشقی که

هر اسانم ساخته...

چه جملات بی سروتهی. آنوقت او به اینها می بالد و هر وقت انتقاد میکنم اشک در چشمانش جمع میشود.

دوباره در با ناله ای کوتاه باز میشود و مردک سیاه چرده و لاغری را بدرون میفرستند.

- سلام علیکم

او که اکنون دستبندی ندارد مچش را با آزادی حرکت میدهد. باز پرس صندلی ای نشانش میدهد و اشاره میکند که بنشیند. مرد لباس چرب و کثیفی به تن دارد.

لکه های چربی در همه جا هست. چشمانش گود نشسته است و پیشانی بلند دارد. موهای ژولیده اش را روی پیشانی ریخته. ریش نتراشیده کوتاه و نامرتبی صورت استخوانیش را پوشانده. او بمن نگاه میکند و اندکی مردد است. باز پرس می پرسد:

- آقارو می شناسی؟

- نه

- به، چطور نمیشناسی؟ تو نویسنده خودتو نمیشناسی؟ نکند سواد نداری ها؟

- چرا آقا داریم

- چقد؟ میتونی هر جور کتابی رو بخونی؟

- بعله. ماروزنومه هم میخونیم

- از این کتابهای داستان هم میخونی؟

- بعله بعضی وقتا میخونم.

- خوب، یه داستان نخوندی که اسمش «مرك قهرمان» باشه؟

- نه

- اصلا اسم «خروش» بگوشت نخورده؟

- نه

باز پرس بالبانی گشاده از خنده بمن نگاه میکند و میگوید:

- جداً معذرت میخوام. من اگه جای این احق بودم بهتون میگفتم

که همه کتابتونو خوندم، مهم نیست. می بینین؟ اونوقت شما خودتونو واسه

اینا تودرد سر میندازین. حتی اسمتونو بلد نیست. شما بمن بیشتر بددهکارین

تا اون. ده تومن دادم کتابتونو خریدم. دوروز تمام نشستم خوندمش. من

حرفاتونو می فهمم. ازش لذت میبرم. اینو جدی میگم. فقط حیفم میاد. بسا این

استعدادی که شما دارین ... حیفه، جداً حیفه.

من یکبار دیگرنندانی رانگاه میکنم. اوبی هیچ خجالتی بمن خیره شده

تو چشمهایم نگاه میکند. مثل آدمی که دیگران رادروغگو میداند و خودرامعصوم

مپندارد. هیکل اودرشت است. بادستهای بزرگش میتواند به آسانی مرا خفه

کند، حتی میتواند هیکل فربه باز پرس رازیر دست و پایش از شکل بیندازد.

من چه چیزی دارم که به او بگویم؟ حرفهای او باید برایم تکراری و بدیهی و

خسته کننده باشد. اما حرفهای من. اویك كلمه اش را نمی فهمد. راستی اگر او

داستانهای مرا خوانده بود و لذت برده بود چه احساس خفتی میکردم.

نه، هنوز هنرمن با ابتذال زندگی اینها در نیامیخته. او چه می خواهد؟

خیال می کنی برای چه او را به اینجا آورده اند؟ دو دستی به زندگیش

چسبیده. فقط می خواهد بجای نان و پنیر، نان و کره بخورد. همین. تمام فلسفه

حیاتش در همین خلاصه می شود. او از يك درك هنری فرسنگها فاصله دارد.

چه چیزی جز ابتذال می تواند او را بهیجان آورد؟ بجای او اگر بقالی باشد چه فرق می کند که پنیر را لای صفحه روزنامه بدست مشتری بدهد یا لای برگه از جنگ و صلح؟ « به، تو نویسنده خودتو نمیشاسی؟ » خیال می کند من اینرا برای خودم افتخاری میدانم که نویسنده این جماعت باشم. اگر این مردك اثر مرا بفهمد و لذت ببرد در حد يك نقال قهوه خانه پایین آمده ام. فرسنگها از هم دوریم. من که از هر حادثه، هر پدیده و هر چیز ساده برداشت هنرمندانه ای دارم با او که هم و غمش در يك زندگی مبتذل و تشکیل یافته از بدوی ترین نیازها و تنها همان خلاصه می شود نمیتوانم کنار بیایم. اصلا مرده شور مردم را ببرد. هر که خواست و توانست بفهمد. به درك، من اصالت همه را برای خویش نگاه خواهم داشت.

باز پرس زنگ می زند.

- بله قربان

- ببردش

- خوب، واسه امروز بسه. مجبورم دوباره برتون گردونم به سلوتون، خودتون اینجوری خواستین. ما هیچ وقت نخواستیم با آدمای مثل شما فهمیده بی ادبانه رفتار کنیم. سینه یارو رو دیدین؟ کاش نشونتون میدادم. گله گله جای آتیش سیگار روزه، ناخونای پاشم کشیدیم. خیلی چیزام گفته ولی خوب، هنوز باید سر برشون گذاشت. هیچکس نمیتونه طاقت یاره، آدم آمده اما شما بهتره بازم فکر کنین. خوب. بامید دیدار.

زنگ می زند.

- بله قربان

- ایشونو برگردونیون. خیلی محترمانه ویی دستبند

تمام اینها چه زود گذشت. حالا دوباره همان سلول پنج و رطوبت و سوسکها و عنکبوتها. سه بسته از سیگارهایم نیست. دزدیده اند. باید در بساره بازپرسی امروز صبح بیندیشم. این منم که باید خویشتن را آزاد سازم. هیچکس بفکر من نیست. دوستانم هیچ خبری از من نگرفته اند. البته برایشان خطرناک است. این قانون حزب است. « وقتی کسی گیر افتاد باید فراموشش

کرد و گرنه همه چیز به خطر می افتد ». تا کنون هیچکس بملاقاتم نیامده . حتی دوستانی که بیرون از جنجال های سیاسی برای خودم دست و پا کرده ام هم خودشان را بیشتر دوست دارند. فداکاری حماقت است. همین است که توی هر داد و فریادی اول از همه احمقها شهید می شوند. آدمهای زرننگ تا آخر قضیه سالم می مانند. چرا کسی بدیدنم نیامده؟ همه شان ترسیده اند. شاید اجازه ملاقات نداشته اند. نه. این خوش بینی ابلهانه ای است. حالا وقتی است که از خودم بپرسم چرا به اینجا آمده ام. همه اش نتیجه یک خودخواهی پوچ است. دلم برای لقب «نویسنده مردم» لک زده بود. مردمی که از سرتفنن نبز به آنچه برایشان نوشته ام نگاه نمی اندازند. چه چیز جز ابتذال می تواند مردم را خشنود کند؟ ارزشهای هنری را به هیچ می گیرند و بدور می اندازند و آنچه که غرایز پستشان را به هیجان می آورد نخست عزیز می دارند. روشنفکر تنهاست با دستهای آلوده. با حکومت سازش نمی کند و از ابتذال مردم نیز خودش را دور نگه میدارد. و پاداش این اصالت چیست؟ اینکه هر دو بیگانه و دشمنش می پندارند آنوقت او دل می سوزاند بی آنکه توده محل سک بهش بگذارد. حبشش می کنند و آب از آب تکان نمی خورد. اگر شانس بیاورد با او خوب تا می کنند و گرنه خوب تو کونش می کنند. و اصلاح چه جوری معنایی برای زندگی بیایم جز اینکه بنویسم؟ و این نوشتن صداقت نیست که بمردم بدهم یا منتی که بر سرشان بگذارم. من برای خودم می نویسم. یک احتیاج، یک مخدر، هیچ چیز بیش از این نیست. فقط نوشتن مهم است. «چگونه نوشتن» یک فریب است. هر چیز مرا بخود بکشد در باره اش قلم میزنم. هر نویسنده واقعی بدرون خود پاسخ میدهد. اجابت آنچه خارج از ماست تصنع و مسخره بازیست. تعهدی جز در مقابل نیازهای درونیم وجود ندارد. من نمیتوانم بتهون را با سلفونی هایش توی زباله دان بریزم. زولا نیز باندازه چخوف عزیز است. در اجابت آنچه از درون ندایش میدهد.... نگهبان از دریاچه سلول مرا که گاه می اندیشم و گاه با خودم حرف میزنم نگاه میکند. تا صبح فردا راه درازی است. این راه را باید به تنهایی از میان تاریکی شب طی کنم. بخواب میروم تا فاصله را کوتاه کنم.

دیشب، همه دراز، سیاه و وحشت آور بود. همه اش خوابهای تکه تکه و

کابوس. از نوک تپه پایم لغزید و توی دره افتادم ... توی دره یک مرداب بود، گود و متعفن. دست و پا زدم. دستم را به چیزی مثل یک شاخه زیتون گرفتم. کنده شد و من توی مرداب فرورفتم.

صبح، طلوع خورشید را تماشا کردم. اول یک سفیدی کم رنگ و بی رمق، بعد یک سفیدی دیگر پررنگتر، و بعد قرمزی افق و آنگاه زردی طلایی خورشید. دوباره توی رختخواب افتادم و هرچه در خاطر داشتم مزمره کردم. کیست؟ در میزند. باید برای بازپرسی آماده شوم. لباسم را می پوشم و همراه استواری به حیاط زندان میروم. توی ماشین میان دو پاسبان می نشینم و موتور ماشین صدا میکند و ما از زمین کنده می شویم و لحظه ای بعد توی خیابان شهریم.

— اطاق ۱۱۳ دست چپ

این بار بازپرس بیش از همیشه منتظرم بود. آرنجش را روی دسته چرمی صندلی اش گذاشته و بالبخند مرا مینگرد. نگاهش را خیره به چهره ام دوخته است. آیا لبخند و نگاهش مرا مردد نمیکند؟ آیا بر آنچه اندیشیده ام آگاهی دارد؟ او یک شیطان است. من اکنون باید مثل یک مسیحی صادق نزد این کشیش فربه بهمه چیز اعتراف کنم و بعد؟ مرا بسولم باز خواهند گرداند؟ آزادم خواهند کرد؟ من میتوانم با خشنودی بصدای بلند فریاد بزنم که اشتباه کرده ام. باید بفهمد که این همه آنچه چیزی است که میتوانم بگویم.

— امروز شنگول بنظر میرسین

— برعکس دیشب خیلی بد خوابیدم

— همش دچار کابوس بودید و با تردیدتان میجنگیدید

این حرف مثل پتک به سرم میخورد. گیجم میکند و پس از چند لحظه ای در میابم که گفته ام «بله»

— خوب عالی. و بالاخره پیروز شدین

— نه

— متاسفم. هنوز تحت تأثیر خرافه ها تون هستین. از پیش هیچ ملاکی واسه آدم وجود ندارد. انسان می تونه هر وقت خواست ملاک تازه ای برای خودش بسازد. مترتو نوعوض کنین. بایه چیز دیگه اندازه بگیرین. این پله ای که دور

خودتون تنیدین، زودتر از همه خودتونو کلافه میکنه. «تعهد» نویسنده رو عقیم میکنه. توی یه «زمان» و «مکان» محدود حبشش میکنه. این قفسوبشکنین و جاودان بشین.

آنچه که میگوید حساب شده و منطقی است. پاکنویس اندیشه‌های دیشبم. اما من مثل هر متهم دیگری به تهیه پاسخی وادار میشوم. - نه آقای عزیز «تعهد» آدمو عقیم نمیکنه. برعکس باروری نویسنده رو زیاد میکنه. از اون گذشته حصار دور آدم کشیده میشه. چه واسه مردم بنویسی و چه واسه خودت.

- درسته اما نویسنده «مردم امروز» نویسنده «مردم فردا» نمی تونه باشه، مگه اینکه کلی بافی کنه. میتونین یه فیلسوف باشین. درباره همه چیز بنویسین. چرا بوجود آمدین؟ هدف زندگی چیه؟ آخر و عاقبت انسان چیه؟ خدایی هست؟ خدایی نیست؟ عشق چیه؟ می بینین که همه این چیزا به مردم مربوط میشه. خدا و عشق چیزیه که انسان از اول خلقت بهش فکر می کرد. هنوزم موضوعیه تر و تازه. جاودانگی یعنی این. به مردم یاد بدین فکر کنن. اینو که یاد گرفتن خودشون راه میفتن. اما شما میاین اصولتونو به مردم تحمیل میکنین. اینهم خودش یه راهیه برای تحمیل. با یه جور بردگی مبارزه می کنین و ازشون یه جور گوسفند و گاو میسازین. اونوقت اومدیم از اصولتون بر گشتین و تو حرفاتون تجدید نظر کردین و به خیلی از چیزهائیکه میگفتین بی اعتقاد شدین، تکلیف این مردمی که حرفای شمارو وحی منزل تلقی کردن چی میشه نتیجه اش یه نهیلیسته،

- وظیفه نویسنده رئالیست اینه که هر چیزی رو واقعیت می بینه بنویسه. این یه واقعیه که وضع مردم افتضاحه. که خیلیا گشتن. که باید بالاخره یه کاری بکنن. اینا اصول خود ساخته من نیست. منتهی یه نویسنده این واقعیتارو زودتر درک میکنه. حرف نویسنده یه هشدار و یه آگاهی به مردم. نه تحمیه نه تحمیل.

- یه خورده زیادی میری. اونکه گشته است خیلی زودتر از حضرت عالی اینو میفهمه که بالاخره یه کاری بکنه. ضرب المثل رو همین مردم کوچه و بازار میسازن: «تا بچه گریه نکنه نه اش بهش شیر نمیده». اینو مردم گفتن. شاید قرنهای پیش می بینین که حرفای شمارو از پیش می دونن. او که مردم را تحقیر می کرد اکنون به تجلیل آنها پرداخته. من می دانم که همه حرفهایش از پیش حساب شده است.

— و اما مردم اگه سازمان نداشته باشن هیچ غلطی نمیتونن بکنن.
سازمان دادن هم کار نویسنده نیست. اینو واگذار کنین به حزب و حزبی.
راستی بذارین یه چیزی نشونتون بدم .

کشوی میزش را بیرون می کشد و يك مجله بیرون می آورد. با این
مجله آشنا هستم. شعر سپیدی نشانم میده.

بالای شعر نوشته شده « به خروش، به پاس صداقت و محبت های بی پایانش. »
شعریك صفحه را پر کرده.

پر احساس است و نخستین چیزی است که از آن دختر ك موخرمایی
تروتمیز از آب درآمده :

درونش خدایی است

خورشید فروزان

و مردم

بدان خیره گشتند

— می بینین؟ انتظارتونو می کشن. اما نه مردم. اینا آدمهایی از قماش
خودتون، قهوه میخورین؟

— بله، لطفاً

زنگ میزند و دستور قهوه میده.

— خوب انگار خیلی صغری و کبری بهم بافتیم. حرف آخرتونو بزنین

— من هیچ حرفی ندارم

— خوبه. بهتون تبریک میگم. پیش خودم می گفتم که با آدم یه دنده ای

طرفم اما نظرم عوض کردم. شما آدم منصفی هستین. ما میتونیم با هم کنار
بیاییم بی آنکه به هیچکدوممون توهینی بشه.

— بله.

— خوب. حالا فقط یه کلمه رونی این کاغذ بنویسین، تمومه. فقط یه اسم.

با دست چپتون بنویسین. بدخط بنویسین. نه امضا نه چیز دیگه. فقط اسم

را بطنون. ساعت چنده؟ یازده؟ خیلی دیر شده. امروز مهمون منین. با هم نهار

می خوریم. چطوره؟ اگه دلتون بخواد میریم دخترمو و خانممو با خودمون

می بریم. هر جور میل سرکاره. خوب من برم به انگشت نگاری یه سری بزیم .

فقط یه دقیقه. اسمو بهم رد کنین و با هم میریم

بیرون میرود. سرم گیج می خورد. ته فنجان قهوه ام مردك زشت چهره ای

قهقهه می زند. رنگش مثل ذغال سیاه است. باید دستی پیش رویم باشد. فرار کنم و فریاد بکشم. باز پرس کی باز خواهد گشت؟ راه فراری نیست تا بگریزم و خودم را در گوشه‌ای پنهان کنم و برای همیشه توی دخمه‌ای معتکف شوم. درها بسته است. من خالیم. تهی و بیچاره. در درون من نیز همه درها بسته است. لحظه‌ای بعد مالِ بخولیا خودش را نشانم می دهد. علامت يك حمله. مثل يك سیاه - مست از جایم بر میخیزم. تلو تلو میخورم و کاغذ و قلم را از روی میز باز پرس بر میدارم. چشم سیاهی میرود. آنچه می نویسم نمی بینم. هیچ اراده‌ای در کار نیست. تنها دستم ناخود آگاه قلم را می فشارد و بر روی کاغذ علامتی رسم میکند. دوباره روی مبل می افتم و احساس میکنم عرق بر بدنم نشسته است. باز پرس باز می گردد. کاغذ را از روی میزش بر میدارد و با صدای پر از پیروزی زمزمه می کند:

- اصغر هاشمی
علامتی که رسم کرده‌ام نام رابط حوزه ماست.

دوشنبه. پانزدهم. يك و پانزده دقیقه. رستوران « شهاب بنفشه ». باز پرس، زنش، دخترش و من. لحظه‌ای پیش حالم بهم خورد. مهم نیست. بزودی اخت خواهم شد با همه چیز.

الف - پویان ۴۵/۷/۸

پاتریشیا بلیک
رسول حمزة اوف

ولادیمیر مایاکفسکی:

مرگ، زندگی، و ترجمه آثارش

روز ۱۴ آوریل ۱۹۳۰، صبح زود، سمیون کیرسانف شاعر روسی به ولادیمیر مایاکفسکی تلفن زد تا بپرسد او در مسکو لباس هایش را به کدام خیاطی می‌دهد. مایاکفسکی، که آدم شیک‌پوشی به حساب می‌آمد، از کیرسانف دعوت کرد که روز بعد در خیاطی یکدیگر را ببینند. آن روز صبح همانند بسیاری صبح‌های دیگر در زندگی مایاکفسکی آغاز شده بود. با یکی از دوستان هنرمندش قراری گذاشته بود؛ بخشی از یک شعر که چندین ماه با آن ور رفته بود سرانجام در ذهنش شکل روشنی به خود گرفته بود؛ و او باز در اندیشه کاری بود که در سراسر زندگی اش فکرش

را به خود مشغول داشته بود. به پیروی از يك عقیده خرافی در روسیه که مردان پیش از مرگ باید لباس تمیز بپوشند - پیراهنش را عوض کرد. نامه ای را که دو روز قبل نوشته بود روی میزش گذاشت. اما هنوز مردد بود. تنها يك گلوله در رولور خود گذاشت؛ قبلادوبار به این بازی «رولت روسی» پرداخته بود و برنده شده بود. اما آنروز، ساعت ده و ربع صبح، جانش را در این بازی باخت. آخرین شکل اصلاح شده شعری که از خود بر جای گذاشت چنین است:

«و، به قول معروف، پرونده بسته می شود.

زورق عشق در برخورد با فرسایش روزانه درهم شکسته است

اکنون، من وزندگی، بی حساب هستیم

پس دیگر چرا به خود زحمت دهیم

که رنجش ها، دردها و غم های مشترک را [در تراژنامه] تراز کنیم.»

دوستش **بوریس پاسترناک** ساعات بعد را چنین توصیف کرده است:

«بین یازده و دوازده، هنوز امواج به گرد محل شلیک پخش می شد و حلقه می بست. خبر، تلفن ها را می لرزاند، رنگ از چهره ها می پراند، و اشخاص را به **لو بیانسکی**، به حیاط و درون خانه، می راند، آنجا که مردم شهر و همسایگان تمام پله ها را تا بالا پوشانده بودند و می گریستند و به یکدیگر فشار می آوردند. . . . آسه یف در درگاه می گریست. . . در اعماق اتاق گیر سائف کنار پنجره ایستاده بود، سردر میان شانه ها فرو برده بود و هق هقی بی صدا او را می لرزاند. . . بغض گلویم را فشرد. تصمیم گرفتم باز به اتاقش بروم، تا این بار گریه سیری بکنم. . . او به پهلوی افتاده بود و رویش به دیوار بود، گرفته و با وقار بود، پارچه ای تا زیر چانه اش کشیده بودند و دهانش نیمه باز بود، آنچنان که به هنگام خواب. در حالی که با بی اعتنائی به همه پشت کرده بود، حتی در این حالت استراحت هم، حتی در این خواب هم سرسختانه تلاش می کرد که به راه خود رود. چهره اش آدم را به یسار آن روزهایی می انداخت که خود را «بیست و دو ساله خوشگل» خوانده بود. . . .»

در بخشی از یادداشتی که به هنگام خودکشی از خود باقی گذاشت - «خطاب به همه» - چنین آمده است: «هیچ کسی را به خاطر مرگ من مقصر

نشانمید و لطفاً شایعه پراکنی نکنید. مردگان از این کار به شدت بدشانمی آید. مامان، خواهرها، ورفقا، مرا ببخشید - این يك راه گریز نیست (این کار را به دیگران توصیه نمی کنم)، اما من راه دیگری در پیش روندارم. لیلی (۱) - دوستم بدار. . . رفقای VAPP (۲) - مرا ضعیف النفس نپندارید، جداً - نمی توانستم هیچ کار دیگری بکنم. با درود. »

در روزهای بعد، صد و پنجاه هزار نفر به دیدار جسد او آمدند که در محل باشگاه اتحادیه نویسندگان بود و دسته گلی ساخته شده از چکش و پیچ و چرخ دنده رویش گذاشته بودند با این یادداشت که: « دسته گلی آهنین برای شاعری آهنین. »

لئوپولد آروباخ - منقد - بر سر گورش گفت: « مایا کفسکی نشان داد که چگونه انسان باید خود را اصلاح کند و همچنین نشان داد که این کار تا چه اندازه دشوار است. »

و استالین در سال ۱۹۳۵ گفت: « مایا کفسکی بهترین و پر استعدادترین شاعر دوران شوروی ما بود و چنین نیز باقی خواهد ماند. . . بی تفاوت ماندن نسبت به خاطره او و آثارش يك جنایت است. »

مایا کفسکی در ماه ژوئیه سال ۱۹۸۳ در دهکده ای واقع در گرجستان به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۵، در سن دوازده سالگی، تفنگ های شکاری پدرش را می دزدید و به کمیته محلی حزب سوسیال دموکرات می داد. در پانزده سالگی، در مسکو، به جناح بلشویک ها پیوست و به کارهای تبلیغی در میان کارگران نانوائی، کفاشی و چاپخانه پرداخت تا آن که در سال ۱۹۰۸ دستگیر شد. در مدت یازده ماهی که در زندان بود، فرصت یافت که به طور جدی تری مطالعه کند و خود سرودن شعر را، به طور نه چندان جدی، آغاز کند. کار جدی او

۱ - از روس های مهاجر مقیم پاریس که مایا کفسکی در سفرهایش به پاریس به او دلبستگی پیدا کرده بود.

۲ - اتحادیه سراسری نویسندگان پرولتری.

در زمینه شعر، و شهرتش، از ۱۹۱۱ شروع شد.

مشهورترین آثارش در دوران پیش از انقلاب، «ابر در شلوار»، «نای تیره پشت»، «جنگ و صلح»، و «انسان» است. در میان آثار بعدی او، منظومه «لنین» و اشعار «سرگئی یسه‌نین»، «سیاه و سپید»، «پل بروکلین»، «به سوی وطن»، «به خلق جوانان»، «نامه‌ای از پاریس برای رفیق کوستروف در باره جوهر و معنای عشق»، «گفتگویی بایک مأمور مالیات در باره شعر»، «گذرنامه شوروی ام» از شهرت بیشتری برخوردار است. چند نمایشنامه نیز دارد از جمله: «ساس»، «رینگ»، و «حمام».

در باره مایا کفسکی، کتاب و مقاله زیاد نوشته‌اند و گفتنی بسیار است. اما اکنون که می‌خواهیم درباره ترجمه فارسی منظومه «لنین» نیز سخن بگوئیم، بجا خواهد بود که سخنان رسول حمزه‌اوف Rasul Gamzatov را درباره ترجمه اشعار مایا کفسکی به زبان داغستانی نقل کنیم (۱). «هر چیزی که تازگی دارد، دشواری هم دارد. ترجمه اشعار مایا کفسکی به زبان‌های خلق‌های داغستان، دشواری مضاعفی دارد. نمی‌توان اشعار مایا کفسکی را به زور در قالب اوزان هجائی قدیمی ریخت. رساندن تازگی شعر مایا کفسکی، که با شعر شاعران روسی پیش از او چنان تفاوت آشکاری دارد، به کمک ساخت غنائی شعرما، کاری بی‌نهایت دشوار است. ترجمه موزون اشعار مایا کفسکی در قالب همان اوزانی که او خود به عمد آن‌ها را در هم شکسته بود، کاری بی‌معنی خواهد بود. شعر بدعت‌گذارانه مایا کفسکی مترجم را نیز بر می‌انگیزد که در اشکال شعری ملی خود بدعت‌گذاری کند. طبعاً، منظور من این نیست که اشعار مایا کفسکی را به‌طور مکانیکی همچون گیاهی از خاک اصلی به درآوریم و در خاک شعر قوم دیگری بکاریم. ترجمه

۱ - بخش اول مقاله، در باره مایا کفسکی، از مقدمه پاتریشیا بلیک (Patricia Blake) بر کتاب «ولادیمیر مایا کفسکی: ساس و اشعار منتخب» (از انتشارات دانشگاه ایندیانا) استخراج و ترجمه شده بود. این بخش از کتاب «ولادیمیر مایا کفسکی: بدعت‌گذار» چاپ پروگرس (۱۹۷۶) ترجمه شده است.

اشعار مایا کفسکی، برای یک شاعر، به معنای تعالی و رسیدن به یک سطح جدید است؛ بدان معناست که او باید گامی غول آسا به پیش بردارد. ترجمه اشعار مایا کفسکی بدان معناست که زبان مادری خود را با واژه‌های تازه، ترکیب های تازه، و سخنان تازه، غنا ببخشیم.

مایا کفسکی را، البته، نمی توان تحت اللفظی ترجمه کرد. برای آن که حق مایا کفسکی به درستی ادا شود، مترجم باید زبان روسی را بداند تا معنای هر اصطلاح روسی و زیر و بم کلمات و لحن شعر را درک کند. ولی حتی این هم کافی نیست. باید با تاریخ شعر روسیه نیز به خوبی آشنا باشد. مایا کفسکی یک بدعت گذار بود. برای ترجمه اشعار او، مترجم باید بداند که کدام سنت های شعر روسی را او تکامل می بخشید، کدام ها را به دور می ریخت و رد می کرد، و در دفاع از اصول ادبی خود با چه کسانی، و چگونه، جنگ داشت. ترجمه مایا کفسکی بدان معناست که در شعر هر آنچه را که کهنه و قدیمی است به دور بریزیم و برای دستیابی به آنچه که تازه و زنده است مبارزه کنیم. ترجمه مایا کفسکی وظیفه ای دشوار و پرجاذبه است. شگفت نیست که بهترین شاعران جهان به ترجمه مایا کفسکی به زبان های خود همت گماشته اند.

اشتباه بزرگی خواهد بود که، مانند برخی از شاعران، گمان کنیم دشواری های ترجمه مایا کفسکی تنها در باز آفرینی یک شکل شعری مناسب خلاصه می شود. اینان از یاد می برند که مایا کفسکی شکل جدیدی خلق کرد تا محتوای دوران شوروی را در آن بیان کند. و دشواری اصلی کار مترجم مایا کفسکی در همین انتقال محتوای جدید اشعار او نهفته است، در نمایاندن شخصیت شاعر، در نمایاندن کامل چندگونگی حالات غمگین، خشمناک، نیرومند و خوشبینانه او در اشعارش، و در دفاع پرشور او از حزب. «

سعید یوسف

(ترجمه و تنظیم: خرداد ۱۳۶۰)

نگاهی به ترجمه
منظومه لنین

لنین :

سروده : مایا کوفسکی

ترجمه : م . سورنا

چاپ اول : ۱۳۵۹

انتشارات نوید

۱۳۲ صفحه - ۱۳۵ ریال

برخلاف رسم معمول، می خواهیم بدون معرفی کتاب و تحلیل شعر مایا کوفسکی - که کار دیگری خواهد بود، والبته بسیار با ارزش تر - تنها به ترجمه فارسی این اثر پردازیم، و آن هم بیشتر از موضوع يك معلم گرامر انگلیسی، که می کوشد میزان تسلط مترجم بر زبان انگلیسی رامحک زند. هدف نواختن زنك خطر و هشدار دادن به دوستان مترجم است، و در آینده نیز این زنك همچنان نواخته خواهد شد بی آنکه خود را مقید به رعایت چهار چوب مرسوم این گونه مقالات کنیم.

ابتدا نگاهی به نخستین بند شعریندازیم که در ترجمه انگلیسی دوریان

روتنبرگ * آن چنان که می بینید هشت سطر است و هر سطر به سه نیم سطر
تقسیم شده است:

THE TIME HAS COME.

I begin

the story of Lenin.

Not

because the grief

is on the wane,

but because

the bitter anguish

of that moment

has become

a clear-cut,

weighed and fathomed pain.

Time,

speed on,

spread Lenin's slogans in your whirl!

Not for us

to drown in tears

whatever happens.

There's no one

more alive

than Lenin in the world,

our strength,

our wisdom,

surest of our weapons.

* یعنی همان ترجمه‌ای که م. سورنا از روی آن شعر را به فارسی
برگردانده است (چاپ انتشارات پروگرس مسکو).

واین نیز ترجمه م . سورنا :

هنگام آن فرارسیده ،

که من حکایت لنین را

آغاز کنم

نه از آن روی

که آن رنج

التیام یافته باشد،

بلکه از آن روی

که غم جانکاه آن لحظه

(لحظه مرگ لنین)

درد را ، بردل ها

کرده انبوه و سنگین.

وزمان اکنون

تند پا می گذرد

و خروش غرای لنین را

در سراسیمگی پر آشوب شما

می گسترد

دور باد از ما، اما

که چنان حادثه‌ای را

در اشک غوطه ور سازیم

(چون یقین داریم)

که درد دنیا

از لنین زنده‌تر، انسانی نیست

از لینی که خود قدرت ما بود و

دانش ما

وسلاح بی تردید نبرد ما.

(ص ۵-۶)

پیش از پرداختن به جزئیات، بد نیست به این نکته نیز اشاره کنیم که مترجم ظاهراً در ابتدای کار به وزن و قافیه عنایت داشته است: در چند صفحه اول کتاب به طور متوسط سه چهارم سطرها - با جزئی دخل و تصرفی در نحوه سطر بندی یا مکث بر روی کسره اضافه و حرف ربط و غیره - در وزن «فعلاتن فعلات» می گنجد. توجه به قافیه رادر همین بند نیز می بینید: «لنین» و «سنگین»؛ «می گذرد» و «می گسترده»؛ «را»، «اما»، «دنیا» و «ما» .

در صفحه های بعد این گرایش به استفاده از وزن و قافیه به تدریج ضعیف می شود یا کلاً از میان می رود، و در همان صفحه های نخست کتاب نیز این کار با دقت یا تسلط کافی انجام نشده، در نتیجه غالباً تأثیر لازم را نمی گذارد و حتی شعر را جلف و سبک می کند.

اکنون میزان توفیق مترجم در برگرداندن مفاهیم را ارزیابی کنیم. در آغاز شعر، اگر ما *the time* را «هنگام آن» ترجمه کنیم، *its time* را دیگر چگونه ترجمه خواهیم کرد و چه تفاوتی میان این دو هست؟ اگر محاوره بود، می توانستیم به جای مثلاً *the boy* بگوئیم: «پسر»، اما در دیگر موارد ظاهراً بهترین راه ترجمه این حرف تعریف آن است که تنها از آوردن هر گونه علامت نکره خودداری کنیم: وقتی می گوئیم «به خانه رفتم»، روشن است که «خانه» معرفه است.

از این که بگذریم، مایا کفسکی در پایان سطر اول نقطه می گذارد و جمله را تمام می کند. به این ترتیب در آغاز سطر دوم نیازی به «که» نیست و فعل آخر جمله هم زمان حال است نه التزامی. و البته تأثیر جمله های مقطع و کوتاه در شعر بسیار بیشتر از تأثیر جمله های نثرگونه به هم پیوسته است. باید گفت:

هنگام رسیده است .

می آغازم

داستان لنین را . *

در سطرهای بعد، شاید بتوان به مترجم خرده گرفت که چرا «کاهش یافتن» را به «التیام یافتن» یا «درد تلخ» را به «غم جانکاه» تبدیل کرده است، چرا که مترجم در ترجمه يك شعر گاه حتی از این بیشتر نیز می تواند برای خود آزادی قائل شود، تنها به این شرط که توجیه کافی نیز برای هر تغییر یا دور شدن از اصل داشته باشد. اینجا قدری تردید هست که مترجم توجیه کافی داشته باشد. ولی مسئله مهم تر، پراگماتیک لحظه مرك لنین است که در متن اصلی مانده از پراگماتیک از محتویات آن اثری می بینیم. در ادامه شعر هم این تمایل در مترجم دیده می شود که شعر را توضیح بدهد و با به هم پیوستن جمله ها یا اضافه کردن چیزهایی از خود (که خوشبختانه در بسیاری موارد این توضیحات اضافی با پراگماتیک مشخص شده) مفهوم را روشن تر و البته شعر را عامه پسند (مبتذل) کند. در اینجا شاید دلیل دیگری هم بتوان یافت: قافیه کردن «لنین» با «سنگین» ولی خود «سنگین» هم جای حرف دارد، و پیش از آن که به حرف آن برسیم این راهم اضافه کنیم که یکی از شگردهای مترجم برای افزودن بر تأثیر شعر (یا روشن کردن مفهوم؟ یا اولگاریزه کردن؟) تکرار اسم لنین در صفحه های مختلف بوده است. در بیست صفحه اول کتاب، جا به جا با اسم لنین برخورد می کنیم که چهل درصد آن زائد و تأکید اضافی یا توضیح واضحات مترجم است و گاه کاملاً نابجا.

از همه این ها گذشته، غم جانکاه آن لحظه، درد را بردل ها انبوه و سنگین نکرده بلکه اندوه تلخ آن لحظه به دردی روشن، سنجیده و شناخته بدل شده است، دردی که وزن و عمق آن اکنون شناخته شده است. آنجا که مترجم می گوید «وزمان اکنون...»، دقیقاً سه ایراد عمده در همین سه کلمه هست: «و» در اول سطر زائد است (باز هم تمایل مترجم به پیوند دادن سطرها)، «اکنون» هم زائد است، و «زمان» مخاطب است - یعنی به جای «زمان تندپا می گذرد» باید گفت «زمان ا شتاب کن!». و شگفتا که کشف این موضوع نیاز به هیچ نبوغ خاصی هم ندارد: «speed» فعل امر است و هیچ

* پاره هایی از این شعر در جاهای دیگر نیز ترجمه شده است و ما برای ارائه ترجمه صحیح از آن ها سود جستیم.

چیزی جز این نمی تواند باشد چرا که گذشته آن شکل و حالت دیگری خاص خود دارد (sped) و زمان حالش هم به دلیل آن که فاعل سوم شخص مفرد است باز احتیاج به «s» علامت سوم شخص مفرد خواهد داشت.

مترجم شاید باشعار (یا شاعر لنینی؟) میانه خوبی نداشته است، چون شعارهای لنین را تبدیل کرده است به «خروش غرای لنین». در سطر بعد، با صرف نظر کردن از «سراسیمگی پر آشوب» (که در اصل چرخش و پیچش - به گونه گرد باد - است)، باید پرسید منظور از «شما» کیست که یک باره در اینجا پیدایش می شود و در مقابل «ما» (دو سطر بعد) قرار می گیرد؟ چرا زمان باید خروش غرای لنین را در سراسیمگی پر آشوب شما بگسترده؟ و چه رابطه ای میان این شما و ما وجود دارد؟ و چه بسیار پرسش های دیگر. اما اگر زمان مخاطب باشد (همچنان که هست)، مسئله حل می شود. صحبت از سراسیمگی پر آشوب زمان است نه شما و باید مثلاً گفت «زمان، شتاب کن، شعارهای لنین را چرخ زنان (یادر چرخش خود) در هر سو پراکن. در ادامه این ترجمه تا پایان بند اول، تنها نکته قابل ذکر، پراختراضافی «(چون یقین داریم)» و پیوند دادن بی مورد جمله ها به یکدیگر است.

ترجمه بهتر همین چند سطر:

زمان!

شتاب گبرو

توفنده

شعارهای لنین را در همه سو بگستران!

پیشامده هارا در اشك غرقه کردن؟!

نه! این نیست کار ما.

هیچکس

زنده ترا ز لنین نیست

در جهان.

نیروی ما

خرد ما

استوارترین جنگ افزار ما.

اکنون که بند اول شعر را با هم مرور کرده ایم، دیگر به نظر نمی رسد که
به چیزی بیشتر از ذکر برخی غلط های فاحش در صفحه های دیگر ترجمه،
نیاز باشد. در صفحه ۷ می خوانیم:

ولی آنگاه

يك نفر

- تاخته بر قلب توفان و خیزاب -

می نشیند، چندی

در آفتاب

که اصل آن در انگلیسی چنین است:

But then,

having broken

through the storm's mad froth,

one sits

in the sun

for a time

اینجا منظور از one نه «يك نفر»، بلکه مفهوم عام «آدم» و «انسان»
است. از آن گذشته، «تاخته بر قلب توفان و خیزاب» ترجمه درستی نیست.
صحبت از آن زمانی است که آدم «کف دیوانه توفان» یا «توفان دیوانه کف»
به لب «را پشت سر گذاشته و از سر گذرانده است».
به این چند سطر و ترجمه فارسی آن توجه کنید:

Who is he?

Where from?

Why this commotion?

Why such honours

when a man expires?

Dragging word by word

from memory's coffers

won't suit either me

or you who read .

کیست

او؟

کجائی است؟

و چرا آنهمه آشوب

و چرا آنهمه فخر و شوکت

به زمانی که زندگی مردی - مردستان -

بالحظة پایان می پیوندد؟

بیرون کشیدن واژه به واژه یادها

از مجری حافظه،

نه مرا خوش می آید

نه ترا

که چه کس خواهد خواند آنهارا.

(ص ۹-۱۰)

در چند سطر اول، آیا پرسش های مایا کفسکی احمقانه به نظر نمی آید؟ اگر واقعاً زندگی «مردی مردستان» بالحظة پایان پیوسته است، دیگر نباید از «فخر و شوکت» و غیره این چنین حیرت کنیم، نیازی به چنین پرسش هائی نیست و بسیار هم طبیعی است. اما در اینجا هم «مردستان» از افزوده های ناروای مترجم است. تمام حیرت مایا کفسکی و پرسش هایش برعکس از همین ناشی می شود که چرا مرگ يك آدم معمولی این همه غوغا به راه انداخته است. در چند سطر بعدی هم اگر مفهوم شعر روشن نیست، مایا کفسکی را نباید ملامت کنید. اینجا هم مترجم است که در يك جمله ساده نتوانسته است کاربرد موصولی who را از کاربرد استفهامی آن باز شناسد: «تو که می خوانی» تبدیل شده است به «تو - که چه کس خواهد خواند آن هارا.» در بخشی از شعر، مایا کوفسکی صف آرائی دو نظام سرمایه داری و فتودالیسم را در برابر یکدیگر نشان می دهد:

Capital,
His Majesty,
uncrowned,
as yet unknown,
declares
the gentry's power
overthrown.

مترجم کار چندانی با مایا کفسکی ندارد و از درك حال و هوای شعر
هم به کلی عاجز است:

«اعلیحضرت سرمایه داری!»

- تاجگذاری نکرده-

- همچنانکه ناشناخته مانده -

اعلام می کند که :

«نیروی خلقها را سر کوب کردیم!»

(ص ۲۱)

«اعلیحضرت سرمایه داری» در اینجا مورد خطاب نیست، در نتیجه نه
گیومه می خواهد و نه علامت ندا، و در ضمن صحبتی از «نیروی خلقها» در میان
نیست، صحبت از اعیان و اشراف است (gentry). این چند سطر را چنین
باید ترجمه کرد:

اعلیحضرت سرمایه

بی تخت و تاج

و هنوز ناشناخته ،

قدرت اشرافیت را

سرنگون شده

اعلام می دارد .

در تأیید این که مترجم کوشش زیادی برای نزدیک شدن به فضای شعر
و درك عمیق مفاهیم نکرده است، می توان بخش دیگری از شعر را از صفحه بعد
نقل کرد. در اینجا مایا کفسکی از صفوف فشرده کارگران سخن می گوید و
دودکش کارخانه ها، که سرمایه داران را، ریشخندکنان، چنین تهدید می کنند:

"Pave your way with us
to fortunes,
grip us tighter!

But remember:

he is coming:

he is nigh,

the Man,

the Champion,

the Avenger,

the Fighter!"

«بابهره گیری از ما

راه خود را به سوی ثروت ها بگشائید،

مبجکم تردر ما چنك اندازید و بچسبید!

به یاد داشته باشید، اما:

می آید او،

نزدیک است او،

آن انسان،

آن قهرمان ،

آن کین خواه ،

آن رزم جو!

آنچه در بالا خواندید ترجمه درست شعر است. اما مترجم نه فهمیده است که ما یا کفگی در اینجا از زبان چه کسی سخن می گوید، نه مخاطب را شناخته است، و نه لحن شعر را که آمیزه ای از تهدید و ریشخند است درک کرده است. در نتیجه در صفحه ۲۲ از چنین لحن رمانتیکی استفاده کرده است:

به خاطر پیروزی

راحت را

با ما یکی کن

- با ما باش -

و مارا

محکتر

در بازوان خویش

بفشارا

و به خاطر بسپار

که او می آید - می آید

ظهور می کند.

او

آن مرد

آن قهرمان دیرین

آن انتقامجوی رزمنده یعنی :

لنین !

(بگذریم از تحریف ها و افزوده های بی موردی که در همین چند

سطر هست.)

پس از همین سطور، مایا کفسکی می گوید :

And already

smoke and clouds

get mixed together

as when mutineers

turn orderly detachments

into Crowds

و از هم اکنون نیز

دود و ابرها

درهم می آمیزند،

همچون شورشگرانی

که گروهان های منظم را

درهم می ریزند .

اما در ترجمه م. سورنا مفهوم به کلی عوض شده است:

وهمزمان

ابر

ودود باهم درمی آمیزند

چونان زمانیکه متمردان و سرکشان

به درون توده ها برمی گردند.

(ص ۱۳-۲۲)

برای حسن ختام به ترجمه این چند سطر هم توجه کنید:

Fly-blown

pastries

in dustbins found graves,

grain —

in granaries

with mildew cloyed,

while past

the windows

of Yeliseyev's

belly caved in,

shuffled the unemployed.

And the call

came rumbling

from shack and slum,

covering

the whimper of kiddies:

"Come, protector!

Redressor,

come!

And we'll go

to battle

or wherever you bid us!"

شیرینی های مربائی کپک می زدند و
به کام زباله دان ها فرومی رفتند.

غله را

در انبارها

شپشک می زد،

به زمانی که

پس پشت جعبه آینه های خواربارفروشی های
به لی سه یف،

باشکم های گود افتاده

بیکاران

این سوو آن سو می رفتند.

وشیون کودکان رامی پوشاند

بانگی که

پر پژواک

برمی آمد

از هر کوخ وزاغه

در هر کوره رهی :

- « بیا، ای پشتیبان،

ای فریاد رس!

بیا!

و ما به نبرد خواهیم رفت،

یا به هر کجا که تو فرمان دهی!»

و حال ترجمه م. سورنا را بخوانید و مقایسه کنید:

و آرد های شپشک زده

به گودال زباله سرازیر می شوند.

وغله در سیلو هامی پوسد،

در همان زمان که کنار

ویترینهای مغازه های «یلی سیف» بازرگان

معهده های اشغال انباشته

(به نمایش گذاشته شده اند)

وصدا

لرزان

آمد

-- از محله های پست وزاغه ها، که

بپوشاند

ناله های کودکان گرسنه را.

(وصدایی دیگر):

« ای حامیان بشر!

ای «خیر خواهان!»

اینک پیش آید!

ما بسوی جنگ رهسپاریم

و به هر جا که شمامی گوئید.

(ص ۲۳-۲۴)

ومی بینید که پرانتزهای توضیحی هم در اینجا فقط کار را خراب تر

می کند. در ضمن ما نفهمیدیم که معده «اشغال انباشته» دیگر چه صیغه ای است؟

یا شاید «آشغال انباشته» است، یا «اشتغال انباشته» (که ارتباطی با

employ و unemployed پیدا کند)، یا ترکیب شاعرانه همه این ها؟

گفتنی درباره این ترجمه بسیار است، و ما هنوز نمونه هائی سراغ داریم

از این قبیل که «دفتر محاسبات» بورژوازی تبدیل شده است به «خلف او» و

درپراتز هم «فئوداليسم» برای توضیح مطلب اضافه شده است (ص ۲۹) یا
کارگاه های روسیه جای خود را داده است به «نیمکت هایش» (ص ۴۸) و
لابد از این طریق جای طبقه کارگر نیز در روسیه باید به طبقه دانش آموز (۱)
داده شود، ولی بهتر آن می دانیم که شما خواننده عزیز را بسا «معهده اشغال
انباشته» در همینجا در مقابل ویتترین های این ترجمه درخشان رها کنیم.
فاعتبروا.

سعید یوسف

زمستان ۱۳۵۹

از مصیبت ناهه عطار

الحکایة و التمثیل

سائلی پرسید از آن شوریده حال

گفت: « اگر نام مهین ذوالجلال*

می شناسی، باز گوی، ای مرد نیک! »

گفت: « نان است، این بنتوان گفت، لیک. »

مرد گفتش: « احمقی و بی قرار!

کی بود نام مهین «نان»؟ شرم دار! »

گفت: « در قحط نشاپور - ای عجب! -

می گذشتم گرسنه چل روز و شب،

نه شنودم هیچ جا بانگ نماز

نه دری بر هیچ مسجد بود باز؛

من بدانستم که «نان» نام مهینست

نقطه جمعیت و بنیاد دینست. »

* اسم اعظم خداوند



نامه‌های زندان

این دو نامه نمونه‌ایست از يك رشته نامه‌هایی که بیژن جزنی از زندان برای همسرش نگاشته است و ما این مجموعه را بزودی در جای دیگر انتشار خواهیم داد. در این جا از میهن جزنی که این نامه‌ها را در اختیار ما گذارده است، متشکریم.



عشق من،

امسال ۲۱ مهرماه، یعنی روز رسمیت دادن به روابط عاشقانه‌مان در ۹ سال قبل، درشرایطی فرا میرسد که من و تو در مقابل آزمایش بزرگی قرار گرفته‌ایم، در حالیکه عشق ما از بوته آزمایش سربلند بیرون آمده است.

خودمان در مقابل حوادثی قرار گرفته‌ایم که صداقت و راستین بودن ما را به آزمایش فرا می‌خواند. این دومین باری است که در ۹ سال اخیر چنین روزی را در زندان بسر می‌برم. ولی این زندان با زندان ۴۴ تفاوت زیادی دارد. شاید این بزرگترین حادثه زندگی ما باشد. اینک مدتی است که در انتظار احکام جابرانه محکمه تشریفاتی بسر می‌برم، و می‌دانم که تو حق داری بیش از من از این آراء اندیشناک باشی. بهر حال بگذار برای تو اعتراف کنم که در حالیکه بیش از هر وقت دیگر شیفته زندگی هستم و بیش از هر وقت ترا می‌پرستم و به تو احترام می‌گذارم و قلبم از شوق دیدار باک و مازیا رو تو (ولی نه اینکه تو مؤخر باشی) به پیش درمی‌آید، آماده‌ام تا بدون تأسف و اندوه شدید از زندگی خود بگذرم. چند روز پیش با بچه‌ها صحبت می‌کردیم. بعضی نگرانند که فدای هیچ شوند، گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده بشوند. به آنها گفتم: اگر قرار است هر یک از ما در راه آرمانهای بشری و فکری خود جان بدهیم، تفاوت زیادی نخواهد داشت که در این مرحله و به این صورت و یا در مرحله دیگر و یا بصورت دیگری جان خود را فدا کنیم. آنچه مهم است این است که تا به زندگی عشق داریم، جانفشانی در هر حال این گذشت را ایجاب می‌کند، چیزی که هست مردن در شرایطی از قبیل شرایط فعلی دشوارتر است؛ زیرا که در محیطی سرد و راکد جان می‌دهیم و می‌دانیم که مردن در محیطی که از هر طرف بوی مرگ می‌آید و در هر آن ده‌ها نفر جان خود را از دست می‌دهند، آسان‌تر است. خوب، مرگ - نامه ننویسم. امروز سالروز ازدواج ماست، در چنین روزی تو حلقه ازدواج بدست کردی و در گل و سرور غرق شده بودیم - هر چند که فراموش نمی‌کنم که در همین روزنا را احتی‌هایی نیز داشتیم. بهر حال ما در هر شرایطی که باشیم، این روز را گرامی خواهیم داشت. این روز را سبب عشق خود قرار خواهیم داد، هر چند که از چند سال پیش از این روز، روابط عاشقانه ما آغاز شده است. در این روز بوسیله این نامه لب‌هایت را می‌بوسم و تو بابک و مازیار را. من همچنان امیدوارم که در روزهای بهتری بتوانیم در ۲۱ مهرماه دور هم باشیم. تو خوب میدانی که ما خود این نحوه زندگی را اختیار کرده‌ایم ولی بهتر از من میدانی که در این اختیار ضرورتی اجتناب ناپذیر وجود دارد، یعنی که ما نمی‌توانستیم جز این بیندیشیم و خود را تسلیم خورد و خواب و لذت فردی کنیم. در اینجا به نامه کوتاه خود خاتمه می‌دهم و در عالم خیال تو را در آغوش می‌گیرم.

بیژن - ۲۱ مهرماه ۱۳۴۷

میهن عزیزم، همسر م.

چشمان ستم کشیده‌ات را می‌بوسم و بابک و مازیار را نیز که باید رنجی بزرگ را تحمل کنند می‌بوسم. دیروز چهارشنبه هفتم اسفند ماه دلکان که نام قاضی نظامی بر خود گذارده‌اند، رأی به محکومیت ما صادر کردند و مصالح هیأت حاکمه را در این تشخیص دادند که من پانزده سال و دوستانم اغلب ده و هشت سال در زندان بمانیم.

در اینکه صادر کنندگان آراء این شکم‌های متحرک نبوده‌اند تردیدی نیست، وای کسیکه یا کسانی که رأی را انشاء کرده‌اند، آشکارا رأی به محکومیت بی‌چون و چرای نظام موجود داده‌اند. متن رأی بیش از صد بار تکرار کرده است که متهمین اظهار داشته‌اند که در جامعه ما آزادی وجود ندارد و حقوق ملت ما پایمال شده و میشود. در چنین جامعه‌ای و با چنین دستگاه حاکمه مستبدی جز مقابله قهرآمیز راهی باقی نمانده است. دادنامه یعنی آنچه در مقدمه رأی نوشته میشود (..)، بشرح اظهارات متهمین در مرحله تحقیقات ساواک پرداخته و در پایان نظریه ساواک را تأیید کرده است.

اگر این رأی که تقریباً شامل بیست صفحه است در هر زمان و مکان منتشر شود، ذره‌ای حیثیت و آبرو برای دستگاه حاکمه باقی نمی‌ماند و بهترین معرف کسانی است که به موجب این رأی محکوم شده‌اند. حتی برای ل.ا.

نشان میدهد که نه تنها عقاید قبلی متهمین و روابط آنها مستوجب محکومیت است، بلکه در درجه اول پایداری آنها در دفاع از آزادی و سرفرود نیاوردن در مقابل دستگاه حاکمه مستبده‌ای که دارای همه نوع امکان و قدرت است، علت يك چنین مجازات‌های ستمگرانه‌ایست. همانطور که شما در جلسه همین دادگاه حاضر بودید و دیدید که .۱. در آخرین دفاع اصلاحات دولتی و شخص شاه را تأیید کرد. من نسبت به عمل او اظهار نظر خواهم کرد ولی برائت او بخاطر این تأیید و با توجه به شش سال محکومیت در دادگاه قبلی و اینکه سایر محکومیت‌ها کوچکترین تغییری نکرد، نشان میدهد که ما بخاطر آخرین عملمان یعنی دفاع از آزادی و ملت ستم‌دیده‌مان محکوم شده‌ایم و این ننگی است بر چهره دستگاه حاکمه فعلی و از سوی دیگر هدیه‌ایست به دوستداران آزادی و انسانیت و حق‌شناسی است نسبت به ملت ما.

در مورد ک. . باید بگویم صرف نظر از روابطی که ما ده نفر قبل از بازداشت داشتیم که قطعاً یکسان و همانند نبوده است ولی در دادگاه اخیر برای همه آزادی عمل کامل وجود داشت و هر کس می‌توانست خود سر نوشت خود را انتخاب کند. و حتی برای اینکه دوستان ما که در ردیف آخر متهمین قرار گرفته‌اند، دچار رودربایستی نشوند، من با آنها از رنج‌های آینده، از واقعیت‌های تلخ گفتگو کردم ولی بجای تشجیع به سرسختی توصیه کردم که حال که شرایط مساعدی برای آزادی آنها وجود دارد آزاد شوند و طوری نشود که بعداً پشیمان شوند و از کرده خود رنج ببرند. من به این دوستان تبریک می‌گویم که علیرغم توصیه من توانستند روی پای خود بایستند و صرف نظر از اینکه در آینده چه نقشی در زندگی سیاسی خود داشته باشند، شهامت و دلاوری آنها قابل ستایش است. در این میان .۱. در آن حد مطالبی نوشت و از من خواست، اگر اظهار این مطالب لطمه‌ای از هر نوع که باشد به دیگران وارد می‌آورد، با او بگویم تا از بیان آن صرف نظر کند. همانطور که در جلسه دادگاه بتو گفتم (قبل از ایراد آخرین دفاع متهمین ردیف آخر) من از کم و کیف دفاع او اطلاع داشتم. سایر بچه‌ها نیز می‌دانستند او چه خواهد گفت. . بله من به .۱. گفتم: مطمئن باشید اظهار این مطالب یا هر مطلب دیگری زیانی متوجه ما نخواهد کرد و امروز می‌گویم صرف نظر از نتیجه این اظهارات که آزادی فردی خود .۱. بود برای ما این امر را مسلم کرد که نقش اصلی را در محکومیت ما روش ما در تسلیم نشدن به سازمان امنیت و دادستانی ارتش و بطور کلی دستگاه استبدادی

داشته است. اما... راچندان محکوم نمی‌کنم، زیرا اومدتها بود از مبارزه کناررفته بود و اگر در دادگاه اول و در مرحلهٔ بازپرسی هماهنگی خود را با دیگران حفظ کرده بود صرفاً بخاطر نفع عمومی بوده است که خود او چنان مصلحت می‌دیده. در پایان این مطلب متذکر می‌شوم روش... قبل از بازداشت و در تمام مراحل تحقیق خالی از زیان بود و هیچ نوع اتهام‌پلیسی و همکاری و از این قبیل بر او چسبندگی ندارد. و باید تمایل عمومی را که در این مورد می‌خواهند فردی را نابود کنند و او را الجن مال کنند، کنترل کرد، و حتی المقدور نظر ما را نسبت به او که بطور کلی شبیه نظر من است متذکر شد. دکتر م... نیز عیناً مثل... آزاد و مختار بود که هر چه می‌خواهد بگوید و آنچه کرد صرفاً به تصمیم خود او بود. با این تفاوت که روش او در مراحل بازداشت و تحقیق علیرغم روش او در محکمه، رابچه‌ها فراموش نمی‌کنند. زیرا زیانی جبران ناپذیر بر ما وارد کرده است.

عزیز دلم واقعه تازه‌ای اتفاق نیفتاده است. شوهر تو که هنوز سرش بر گردنش چسبیده است مثل هزارانی نفر که بخاطر حق و عدالت رنج‌های بردگی را تحمل کرده‌اند، محکوم به زندانی سنگین شده است. من محکوم شده‌ام که در سن چهل و پنج سالگی آزاد شوم و حال آنکه اینک بیش از سی و یک سال ندارم. ولی تو آیا اجازه می‌دهی که بساتو به لفظی که ما را دوفرد جلوه دهد سخن گویم. من خود نمی‌توانم چنین کنم. تو محکوم شده‌ای که بیش از من رنج ببری. ولی من مطمئنم که من و تو می‌توانیم بخوبی این سالها را تحمل کنیم. ما میدانستیم که مبارزه در راه آزادی فداکاری و جان‌بازی می‌خواهد و تو امروز که می‌بینی اگر من در دادگاه دستگاه فعلی را تأیید می‌کردم و یا حتی قدمی جلوتر، سازشکارانه از رسوائی آن جلوگیری می‌کردم، نه فقط امروز نزد تو و بچه‌ها بودم بلکه تا آخر خره در آلودگی‌ها می‌توانستم غرق شوم. رنجی که ما تحمل خواهیم کرد به این دلیل قابل تحمل است که ما با پوست و گوشت خود نتیجه انتخاب خود را می‌توانیم درک کنیم. آنچه شده بود می‌توانست بهیچ انگاشته شود اگر آنچه اخیراً شد نمی‌شد. و انتخاب من و تو بود که آنچه را که شد برگزید. میهنم، چه در این زندان باشم که با تو امکان ملاقات هفتگی دارم و چه در صدها فرسنگ دورتر در تبعید باشم می‌توانم از خیالت و زندگی‌ات و رنج‌هایت غافل نخواهم بود و بچه‌ها با بهانه‌هاشان با احساساتشان. سرنوشت من و تونه فقط سرنوشتی پرافتخار است بلکه سند محکومیت جباران، ستمگران و دشمنان ملت ماست. سند محکومیت سازشکاران و فواحش سیاسی است. من امیدوارم طی سالهای آینده که امیدوارم برای ما

اگرچه غم انگیز است ولی نویدبخش باشد، بتوانم بکمک توشرف و حیثیت خودمان را که خوشبختانه با حیثیت مردم ما گره خورده است، حفظ کنم و تو از هر لحاظ در این مبارزه نقشی بزرگ خواهی داشت. از نظر يك همسر در غیاب شوهرش، و از نظر يك مادر در غیاب پدر فرزندانش که نقش مربی برای آنها دارد، از نظر يك رفیق درسنگری تنها و دور از رفیقش و از نظر معشوق دور از عاشقش و بیش از این نمی نویسم. واقعیت های دور و بر ما آنقدر گویاست که نیازی به لفظ ندارد. باز هم ترامی بوسم و هر جا که باشم هرگز، هرگز ترا و زندگی مشترکمان را از جلو چشم دور نخواهم داشت .

بیژن ۴۷/۱۲/۸

محمد رضا شفیعی کدکنی

محمود درویش

شاعر مقاومت فلسطین

از میان همه شاعران عرب، اگر يك تن را برای نمونه بخواهیم انتخاب کنیم که شعرش با نام فلسطین همواره تداعی می شود، محمود درویش است. محمود درویش یکی از بسیارها شاعر فلسطینی است که شعر خود را وقف نهضت مبارزه با اسرائیل کرده اند، و من در اینجا حتی استقصای نام اینان را از عهده بر نمی آیم.... شاید بتوان شاعری یافت که در کشورهای عربی شعر بگوید و موضوع بخشی از شعرهایش را فلسطین تشکیل ندهد، همانگونه که دردنیای قدیم به ندرت می توان شاعری یافت که از عشق سخن نگفته باشد. اگرچه ملل خاورمیانه همه در سرنوشت عامی با فلسطین شریک اند، ولی ظلمی که در این سالها پس از جنگ جهانی دوم بر عرب فلسطین رفته، بر هیچ ملتی نرفته است...

سال ۱۹۴۸، سال تأسیس دولت غاصب یهود است که ایادی استعمار آن را برای پاسداری منافعشان، علیه خلق های منطقه - که از خواب قرون بیدار شده بودند - به وجود آوردند و نسلی که پس از این سال در منطقه

* بخشی از کتاب چاپ نشده شعر معاصر عرب .

فلسطین و در پیرامون مسأله فلسطین شعر سروده است، تسلی است که باید آنرا «نسل شکست» و «نسل حزن» و «نسل سرشکسته» خواند. شعر شاعران فلسطین و شاعران عرب در باب فلسطین در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، لحنی حزن آلود و رومانیک و مأیوس دارد، که همه چیز برایش تقریباً تمام شده است و از بهشت گمشده خویش اورا رانده اند و تنها از دور و در رؤیاهای شاعرانه اش گاهی شبی از این بهشت را می بیند و جززاری و نوحه کاری از او ساخته نیست. بررسی شعر بهترین گویندگان فلسطینی و عرب در باب فلسطین، در سالهای پس از ۱۹۴۸، نشان می دهد که روح عمومی شعر فلسطین چنین است. چه آنها که به اسلوب قدیم شعر گفته اند و چه آنها که قوالب جدید را برگزیده اند. در شعرهای «سلمی الخضراء الجیوسی» و «فدوی طوقان» (هر دو از بهترین شاعرهای عرب و هر دو فلسطینی) و شعرهای «ابوسلمی» و شعرهای «یوسف الخطیب» همه چیز در هاله ای از یأس و ابی از اندوه پنهان است. (۱) این حال و هوا در شعر فلسطین استمرار دارد تا اینکه پس از انقلاب ۱۹۵۲ مصر و اقداماتی که «ناصر» برای ایجاد روح وحدت و تقویت ناسیونالیسم عرب انجام داد (و این مسأله در میان کارهای او - از هر چشم اندازی که بررسی شود - اقدام مثبتی بود.) اندک اندک دگرگون می شود و با رشد حس قومیت عرب در منطقه و پیروزی انقلاب های ملل جهان در سایه مقاومت مسلحانه، فلسطینی های منطقه نیز بار دیگر جان می گیرند، برایشان روشن می شود که این قضیه فراموش شدنی نیست و از زاری و نوحه کاری ساخته نیست. در این گیر و دار نسلی به صحنه مبارزه و تفکر می آید که در چشم انداز او، همه چیز با نسل پیشین متفاوت است، در گوشه و کنار جهان، حتی در سرزمین های عربی، در الجزایر، راینه پیروزی را استشمام می کند. محمود درویش شاعر این نسل است، اینک نخستین چاپ مجموعه اول اشعار او، که در «حیفا»، فلسطین اشغالی، به سال ۱۹۶۴ چاپ شده است، (۲) در برابر من قرار دارد، نخستین شعر آنرا با هم می خوانیم، عنوان شعر «شناسنامه» است:

ثبت کن

من عربم

شماره شناسنامه ام ۵۰۰۰ است

وهشت تا بچه دارم

نهمی هم بعد از تابستان خواهد آمد

خشمگین شدی؟

ثبت کن

من عربم.

این لحن بی اعتنا و نیشدار، این زبان طبیعی، از جو تازه‌ای در شعر عرب سالهای شصت خبر می‌دهد، محمود درویش وقتی این مجموعه را منتشر می‌کرد جوان ۲۳ ساله‌ای بود و اینک سی و شش ساله است و در شمار شاعران طراز اول نسل خود قرار می‌گیرد. وظیفه شعر در نظر او نسل او، چیز دیگری است: «شعری که نتواند چراغی از خانه‌ای به خانه‌ای حمل کند، شعری طعم و رنگ و بویی است.»

محمود درویش در ۱۳ مارس ۱۹۴۱، در دهکده‌ای از دهکده‌های فلسطین اشغالی به نام «بروه» (به کسرباء) متولد شد، و این «بروه» همان است که ناصر خسرو - شاعر ایرانی قرن پنجم - آن را در ۴۳۸ ه. ق. زیارت کرده و می‌گوید: «به دیهی رسیدم که آنرا بروه [در اصل: برده] می‌گفتند. آنجا قبر عیش و شمعون - علیهما السلام - را زیارت کردم.» (۳) این دهکده را یهودیان - مثل بسیاری دیگر از مناطق فلسطین - به آتش کشیدند، ولی مردم مقاومت کرده آنها را بیرون راندند. ولی یهودیان بار دیگر در هفته بعد هجومی کردند و اعراب را بیرون راندند. محمود درویش در مصاحبه‌ای می‌گوید: «بیاد دارم که شش ساله بودم، در دهکده‌ای آرام و زیبا زندگی می‌کردیم. دهکده «بروه» که بردامنه تپه‌ای سبز قرار دارد و دشت «عکا» در برابر آن گسترده است. من فرزند خانواده متوسط الحالی بودم که از راه کشاورزی زندگی می‌کردند. وقتی هفت ساله شدم، بازی‌های کودکی پایان گرفت و بیاد دارم که چگونه بود... خوب بیاد دارم: در یکی از شب‌های تابستان - که معمولا عادت اهل ده این است که روی پشت بام‌ها بخوابند - مادرم ناگهان مرا از خواب بیدار کرد، و دیدیم که داریم با صدها تن از مردم دهکده در میان پیشه‌ها فرار می‌کنیم، گلوله‌های سربی از روی سرما می‌گذشت، من از آنچه می‌گذشت چیزی نفهمیدم تا رسیدیم به دهکده ناآشنایی، و من با سادگی پرسیدم: نام این ده چیست؟ گفتند: لبنان. احساس می‌کنم آن شب، مرزی بود میان دوران خوش کودکی من، و ناگهان احساس کردم که دیگر جزء بزرگ‌ها شده‌ام، و وقتی که در صف پناهندگان برای گرفتن غذای ایستادم کلماتی از قبیل «وطن» و «جنگ» و «اخبار»، «پناهندگان»، «مرز» و...

را شنیدم، که مرا از طفولیتم محروم کرد. « (۴) محمود درویش در همین آوارگی‌ها و حرمان‌ها زیسته و همواره کوشیده است که وطن را فراموش نکند، تحصیلات ابتدایی و دبیرستان او در همین شهرهای اشغالی بوده و وی تا سال ۱۹۶۹ چندین بار در زندان‌های درازمدت اسرائیل به سر برده است و بسیاری از زیباترین شعرهای او محصول همین زندانهاست. در دوره‌هایی که بیرون از زندان بوده است - گاه به صورت مخفی، و زمانی آشکار - همواره به نشر روح قومیت و مبارزه از طریق شعرها و نوشته‌هایش پرداخته. او يك روزنامه نویس حرفه‌ای و ورزیده نیز هست. در ۱۹۷۰ سفری به مسکو کرد، برای ادامه تحصیل، ولی در ۱۹۷۱ به قاهره بازگشت و در آنجا به کار پرداخت، و اکنون عضو فعال «سازمان آزادیبخش فلسطین» است و تمام لحظه‌های زندگیش، وقف این مبارزه.

یکی از مهمترین ویژگی‌های شعر درویش، مسأله «تحدی» (= به مبارزه طلبیدن) است که در بیشتر کارهای او دیده می‌شود و این «تحدی» در سه بعد اصلی قابل مشاهده است: بعد فردی و قهرمانی، بعد قومی و بعد تاریخی - انسانی. منظور از «بعد فردی و قهرمانی» آن چیزی است که شاعر از رهگذر تصویر، قهرمانی‌ها و فداکاری‌ها را در نبرد با ظلم و بیداد عرضه می‌دارد. و او خود - با تأکیدی که بر نقش شعر در مبارزه دارد - به نوعی دیگر همین مسأله را تعقیب می‌کند. در بعد «قومی» افتخاری که شاعر به «عرب بودن» خویش و به سرزمین خویش دارد، جلوه گرمی شود، و بعد سوم این «تحدی» آنجاست که جوهر فرهنگ انسانی را، مبارزه با ظلم، و زیبایی بخشیدن به زندگی انسان می‌داند، ولی آنچه بیشتر در مرکز هنر او قرار دارد مسأله قومی اوست، (۵) اگرچه مشکل ملی خویش را حلقه‌ای از زنجیره مشکلات همه اقوام جهان می‌داند:

هر عصیانی که در زمین باشد

مارا تکان می‌دهد

و هر باغی که در جهان هست

جبه‌ای از آن می‌چشم

و هر شعری در زمین

به رقص برخیزد

دستش را در دست می‌گیریم

و خود را نغمه نایی ازار کستر همه آنهايي می داند که غبار ديروز را از
چهره زندگي می زدایند:

بادانوب و اردن و ولگا

بارودخانه ها و آبخاران و گل ها

من، نایی درار کستر

همه آنهايي هستم که چشمانشان غبار ديروز را می زداید.

نخستين ديوان او - که دز سالهاي آخردبيرستان آن را نشر داد - «گنجشک
های بی بال» است که در ۱۹۶۰ نشر شد و خودش در باب آن عقیده ای ندارد،
سپس مجموعه دوم شعرهايش به نام «برگ های زيتون» انتشار یافت که از
شاعري پراحساس و زنده خبر می داد. در اين مجموعه، شاعر از تصوير مستقيم
و شعار آمیز مسائل پرهيز کرده و به شعر واقعي دست یافته است (۱۹۶۴، حيفا،
فلسطين اشغالی). در سه مجموعه ای که به نام های «عاشقی از فلسطين» (۶) و
«پایان شب» (۷) و «گنجشک ها در جليل می ميرند» (۸) پس از آن نشر کرد،
به مراحل بیشتری از پختگی و کمال دست یافت، و به همان حدی از اسلوب که
در شعرهای سیاب و خلیل الحاوی والبیاتی دیده می شود، رسید. ولی با اینهمه
باید گفت که شعر او نسبت به تمام این پیشروان شعر جدید عرب، از همه روشن تر
و برای فهم توده مردم محسوس تر است و او هم قصدی جز این ندارد. در شعر
هایی که در مجموعه های «دوستت بدارم یا نه؟» (۹) و «اقدام شماره هفت» (۱۰)
و «این است تصویر او و انتحار عاشق» (۱۱) نشر داده این پختگی و دستیابی
به کمال شعری بیشتر و بیشتر شده است. محمود درویش علاوه بر مجموعه های
شعری نامبرده، سه کتاب به نثر نیز نشر کرده است: «اندکی درباره وطن»،
«یادداشت های حزن عادی» و «بدرود ای جنگ، بدرود ای صلح». در مجموعه
این آثار - چه به نثر و چه به نظم - چیزی جز مسأله فلسطين نمی توان یافت، و
بیجان نیست اگر او را «شاعر مقاومت فلسطين» و «شاعر سرزمین های اشغالی»
لقب داده اند.

حواشی

- ۱- در باب سابقه حرکت مقاومت در ادبیات سرزمین های اشغالی (در شعر و داستان) مراجعه شود به: غسان کنفانی: ادب المقاومة في فلسطين - المحتلة ۶۶-۱۹۴۸، بیروت، دارالآداب.
- ۲- محمود درویش: اوراق الزيتون، حیفا، مطبعة الاتحاد التعاونية، ۱۹۶۴.
- ۳- ناصر خسرو: سفرنامه، به کوشش نادر وزین پور، تهران، انتشارات جیبی با همکاری فرانکلین، ص ۲۱.
- ۴- رجاء نقاش: محمود درویش شاعر الارض المحتلة، الطبعة الثالثة، بیروت، ۱۹۷۲، ص ۶۹.
- ۵- صالح جواد الطعمة: ابعاد التحدي في شعر محمود درویش، مجلة مواقف، شماره ۷، سال دوم، ۱۹۷۰.
- ۶- عاشق من فلسطين، ۱۹۶۶.
- ۷- آخر الليل، ۱۹۶۷.
- ۸- العاصير تموت في الجليل، ۱۹۷۰.
- ۹- أحبك أولاً أحبك؟، ۱۹۷۲.
- ۱۰- محاولة رقم ۷، ۱۹۷۲.
- ۱۱- تلك صورتها وهذا انتحار العاشق، ۱۹۷۵.

شعرهایی از :

محمود درویش

بارانکی نرم درخزانی دوردست

بارانکی نرم، درخزانی دوردست
و گنجشک‌ها کبود کبود،
وزمین سراسر جشن.
مگو که ابری هستم در فرودگاه
چرا که من، از سرزمین خویش
(که از پنجره قطار سقوط کرده است)
خواهان چیزی نیستم
جز دستمال مادرم
و ابزارهای مرگی جدید.

*

*

بارانکی نرم، درخزانی غریب

و پنجره‌ها سپید سپید

و خورشید در آستان غروب

و من پرتقالی پوست کنده .

پس از چیست که از جسد من می‌گریزی

و من از سرزمین تشنه‌ها و هزار دستان‌ها، خواهان چیزی نیستم

جز دستمال مادرم

و ابزارهای مرگی جدید.

*

*

بارانکی نرم، درخزانی محزون

و مواعید سبز سبز

و خورشیدی از گل *

مگو که ترا دیدم در قتلگاه یاسین

آه ای فروشنده مرگ و آسپیرین

رخساره من شبی بود

و مرگم جنین

و من خواهان چیزی نیستم

از سرزمینی که لهجه غائبان را فراموش کرده است

جز دستمال مادرم

و ابزارهای مرگی جدید.

*

*

* به کسرگاف

بارانکی نرم درخزانی دور دست
و گنجشک‌ها کبود کبود
وزمین سراسرجشن
گنجشک‌ها در پرواز بسوی روزگاران بی‌بازگشت
می‌خواهی وطنم را بشناسی؟
- وطن من لذتی است درزنجیر
- بوسه‌ام با پست فرستاده شده است
و من از سرزمینم - که مرا ذبح کرده است -
خواهان چیزی نیستم
جز دستمال مادرم
و ابزارهای مرگنی جدید.

گذرنامه

نشناختندم، در سایه‌ای که رنگ مرا
از صفحه گذرنامه می‌مکید
جراحت من، پیش ایشان، نمایشگاهی بود
از جهانگردی که عاشق گردآوری تصویرهاست
مرا نشناختند
آه...
رها مکن
دستانم را بی‌خورشید

زیرا درخت مرا می‌شناسد
مرا همه سرودهای باران می‌شناسند
پریده رنگت، بگونه مهتاب، مرا رها مکن

*

*

همه گنجشک‌هایی که به دستان من پیوستند
در آن فرودگاه دور دست
همه گندمزارها
همه زندان‌ها
همه گورهای سپید
همه مرزها
همه دستمال‌های رها در باد
همه چشم‌ها
به همراه من بودند، ولی آنان
همه آنها را از گذرنامه من زدودند

*

*

بی‌نام و بی‌پیوند؟
درس‌زمینی که به دستش پرورده‌ام؟
صدای ایوب، امروز، فضا را پر کرد:
مرا بار دیگر مایه عبرت مکنید

*

*

آقایان!

آقایان پیامبران!

درختان را از نامشان پرسید

دره‌ها را از مادرهاشان پرسید

از پیشانی من است که شمشیرروشنائی منشق می‌شود

و از دستان من است که آب رودخانه سرچشمه می‌گیرد

دل‌های همهٔ مردمان، با من هموطن است

بگذار گذرنامه‌ام را از من بگیرند.

مردی با سایهٔ سبز

با یاد ناصر

با تو زندگی می‌کنیم

با تو به گردش می‌رویم

با تو گرسنه می‌مانیم

و چون بمیری

می‌کوشیم که با تو نمیریم

*

*

اما

چرا دور از آب می‌میری

حال آن که نیل دست‌های ترا لبریز می‌کند

چرا دور از برق بمیری
حال آن که آذرخش بر لبان تست
و تو قبایل را وعده کرده‌ای
به «کوچ تابستانی» از عصر جاهلیت
و تو زنجیرها را، وعده کرده‌ای، به شراره‌های آتش
ورزمندگان را به نبردی که باز گشت قادسیه است

*

*

صدای تست که حنجره‌ها را از خود آکنده
گردبادها پشت سر گردبادها
می‌بینم که سینه‌ات سنگر شورشگران است
و چراغ سبزی در خیابانها
می‌بینم،

می‌بینم،

می‌بینم ترا

بالیده، همچون سنبله‌ای بر صحرا
بشکوه، همچون کارخانه ذوب فولاد
آزاد، همچون دریچه قطاری در دوردست

*

*

تو پیامبری نبودی
اما سایه تو سبز است

آیا به خاطر داری که چگونه
نشان‌های چهره مرا
غربت و مرگ مرا
سبز سبز سبز کردی؟
آیا چهره باستانی مرا به یاد داری
چهره‌ای که در موزه بریتانیا مومیائی شد
و در «جامع اموی» سقوط کرد؟

*

*

آیا به یاد داری
تمدن ما، چه زیبا و بدوی بود؟
می‌کوشید که کیمیا را به دست آورد
و در زیر نخل‌ها خواب ببیند،
هوایمائی و ده همسر را.
و تو پیامبری نبودی
اما سایه تو سبز سبز است

*

*

با تو زندگی می‌کنیم
با تو به گردش می‌رویم
با تو گرسنه می‌مانیم
و چون بمیری

می‌کوشیم تا با تو نصیریم
چرا که بر روی گور تو، گندم تازه‌ای خواهد رست
و آبی تازه از آسمان نازل خواهد شد
و تو ما را خواهی دید
که به گردش می‌رویم
سبز و سبز و سبز.

دوست دارم ترا، بیشتر

بیال بیال
گریز و پرهیز تو از من چندان که خواهد گوباش
گسترده‌گی تو در چشم و جسم من خواهد ماند
هم از آن گونه که عشق ما آنرا خواستار است
نسیم تو مشک است و خاک تو شکر
ازین روست که منت بیش و بیشتر دوست دارم

*

*

دست‌های تو بیشه‌هایی است
اما من ترانه‌ای سر نمی‌کنم
همچون همه هزار داستان‌ها
که زنجیرها به من می‌گویند

باید نبرد کنم، نبرد
چرا که منت بیشتر دوست می‌دارم

*

*

سرود من خنجرهائی است از گل سرخ
وسکوت من طفولیت تندر است
وزنبقی ست از خون قلبم
تو زمین و آسمان منی
و قلبت سبز است
وجزر عشق، در تو مد است
پس چگونه منت دوست ندارم
که تو هم از آن گونه‌ای که عشق ما خواسته است
نسیم تو مشک است و خاک تو شکر
و قلب تو سبز است
و من نوباوه عشق توام
در دامان شیرین تو
می‌بالم و رشد می‌کنم.

کلمه

شاعر عرب محروم است
خون صحرا در سرودش می جوشد
وقافله‌های استران تشته
همواره در مرزهای او در سفرند
و آن شیرین گندمگون، همچنان، در صدف دریاها.

*

*

شاعر عرب محروم است
خوگر شده‌ست که به شمشیر سکوت خویش کشته شود
همه گونه رازی را بر چشمان خویش فرو افکند
و گفت: فردا چشمان من آنرا در خواهند یافت
و من از برای تو، سخن را، در چشمان خویش رها کردم
اما فکر می‌کنم که تو آنرا در نیافتی.

از آرزوها

مگو: کاش فروشنده نان بودم در الجزایر
تا با شورشگران بسرایم

مگو: کاش شبانی بودم در یمن
تا برای جنبش‌های زمانه ترانه سر کنم
مگو: کاش قهوه‌چی بی بودم درهاوانا
تا برای پیروزی‌های رنجبران سرود سر کنم
مگو: کاش در آسوان باربر کوچکی بودم
تا برای صخره‌ها آواز بخوانم.

*

*

دوست من!

نیل هرگز در ولگا نخواهد ریخت

و رود کنگو واردن در فرات

هر رودخانه‌ای سرچشمه و مصب و حیاتی دارد

دوست من!

سرزمین ماسترون نیست

هر سرزمینی را میلادی است

و هر سپیده‌دمی هنگامه و هنگام طلوع قهرمانی و شورشگری .

شهید شماره ۴۸

در سینه‌اش قندیلی از گل سرخ یافتند و ماهی

او مرده بود و رها شده بر سنگ

در جیبش چند سکه یافتند

وقوطی کبریتی و گذرنامه‌ای
وبر بازوی جوانش چند نقش

مادرش اورا بوسید
ویک سال براو گریست
پس ازیک سال خارخسک ازچشم او روید
وتاریکی فزونی گرفت

*

*

وقتی برادرش به سن جوانی رسید
ودربازارهای شهر به جستجوی کاری پرداخت
زندانش کردند
اجازة سفر با خود نداشت
ودرخیابان‌ها سطل‌های عفونت و کثافات را حمل می کرد

*

*

آه فرزندان سرزمین من!
ماه‌بدینگونه فرو مرد.

مزامیر (۲)

روزی که واژه‌های من،
خاک بود

من یار خوشه‌ها بوده

*

روزی که واژه‌های من
خشم بود

من یار زنجیرها بودم

*

روزی که واژه‌های من
سنگ بود

من یار جویباران بودم

*

روزی که واژه‌های من
شورش و انقلاب بود

من یار زمین لرزه‌ها بودم

*

روزی که واژه‌های من
جنگل بود

من یار مردمان خوشبین بودم

*

چون واژه‌های من

به غسل بدل شد

مگس چهره‌ام را پوشانید.

هز امیر (۵)

درختان سبزی را پیشه خود کرده‌اند

ومن یادها را

و آن صدای گمشده در انبوه خلایق

متوجه آسمان می‌شود و رکوع کنان می‌پرسد

ای ابر، آیا باز خواهی گشت؟

*

*

من، تا بدین غایت اندوهگین نیستم

اما کسی که درخت را شناسد

گنجشک‌ها را دوست نمی‌دارد

و کسی که با دروغ خوگر شده است

حادثه ناگهانی را نمی‌شناسد.

من تا بدین غایت اندوهگین نیستم

اما کسی که خوف را شناسد

دروغ را نمی‌شناسد.

*

*

من تا بدین غایت درخود فرورفته نیستم
اما درختان بالا و بلنداند
خانم‌ها! آقابان!

من گنجشک‌ها را دوست دارم
و درخت را می‌شناسم
و حادثه ناگهانی را می‌شناسم
چرا که دروغ را نمی‌شناسم
من بمانند حقیقت و خنجر روشن و تابنده‌ام
و از همین روی است که از شما می‌خواهم
آتش به روی گنجشک‌ها بگشائید
تا من درخت را توصیف کنم
نیل را از حرکت باز ایستانید
تا من قاهره را توصیف کنم
دجله یا فرات یا هر دو آنرا از جریان باز دارید
تا بغداد را تصویر کنم
« بردی » * را از حرکت باز دارید
تا دمشق را وصف کنم
و مرا از سخن باز دارید
تا خویشتن را تصویر کنم.

*

*

* رودخانه‌ای که از دمشق می‌گذرد .

نوشته‌ای با ذغال افر و خسته

شهر ما در نیمروز محاصره شد
از چهره شهر ما، بهنگام شهر بندان، پرده بر افتاد
مرا هیچ کاری نیست، ای بانوی اسیر!
با خورشیدی که مدال‌های فاتحان را برق بیندازد
و کفش‌های رقاصگان را
و مرا، ای خیابان‌ها، با شما کاری نیست
مگر با شماره مردگان شما
پس بمانند نیمروز بگدازید

*

*

گوئی تو از میان کتاب مرائی طالع شده‌ای
سوراخ‌هایی نورانی در چهره ساحلی تست
که چهره مرا به من باز می‌گرداند
و مرا سرشار از حماسه پدر و مادرم می‌کند

*

*

و من ایمان نداشته‌ام
جز بدانچه قلب را قهوه‌خانه‌ای و بازاری می‌کند
اما من از میخ‌های این صلیب به دورم
تا از سر چشمه آذرخشان دیگر جستجو کنم
و چهره دیگری از رخساره محبوب را

*

*

دیدم خیابان‌ها نام و نظام خود را به قتل می‌رسانند
و سایه تو بر مهتابی فروردین
رو به ایوان،

دو چشم بی‌چهره

اما صدای تو لوحه پژمرده را می‌درد

*

*

شهر ما در نیمروز محاصره شد
و از چهره شهر ما،

بهنگام شهر بندان،

پرده بر افتاد.

زندان

آدرس خانه‌ام عوض شده است

و هنگام غذا خوردنم

و تعداد سیگارهایم

و رنگ جامه‌ام ، چهره‌ام و شکلم

و حتی ماه

در اینجا،

برای من،
عزیز است
شیرین تر و بزرگتر شده است
و بوی خاک معطر است
و طعم طبیعت شیرین
گویی که من بر روی بام خانه قدیم مان هستم
و ستاره‌ای، جدید
در نگاهم به زلالی می‌گراید.

صدایی از پیشه

از پیشه زیتون،
صدا آمد
و من مصلوب بودم روی آتش‌ها

می‌گفتم: «ای زاغان!
بس بادتان شیون!
شاید که برگردم به خانه خویش
شاید افق، یک لحظه بارانی شود،
شاید

و این شعله درنده را

یکباره بنشانند. »

یکروز،

می آیم فرود

از این صلیب خویش

وانگه، مرا، آنروز خواهی دید

عریان و با پای برهنه

باز گردیده

[در تابش خورشید]

سرود عشقی بر صلیب

ای شهر همه زخم‌های کوچک

آیا دست‌های مرا خشک نخواهی کرد؟

آیا آهوی کی را به سوی من نمی‌فرستی؟

و غبار از چهره من نمی‌زدایی؟

*

*

شوق من به سوی تو غربت است

و دیدارتو،

تبعید.

*

*

بر هر دری می گویم
آواز می دهم و می پرسم،
چگونه

ستارگان خاک میشوند؟

*

*

ترا دوست دارم،
تو صلیب من باشی
و باشی، هم از آنگونه که خواسته‌ای،
برج کبوتری
هنگامی که دستهای تو مرا ذوب می کند
همه هامون‌ها را از ابر آکنده‌ای

*

*

بخاطر تست، ای همه عشق‌های من،
ذوق شراب

و طعم خون

بر چهره من ماهی است که هرگز غروب نمی کند
و در دهانم آتشی و گیتاری.

*

*

چون از عشق بمیرم
مرا بخاک مسپار

و خاکجای مرا در مژه بادها رها کن
تا صدای ترا،
در هر زمینی، نشا کنم
و شمشیر ترا
در هر میدانی،
بر آهنگم
ترا دوست دارم
صلیب من باش
هر چه خواهی باش
به گونه خورشید
قلب مرا ذوب کن
و بر من مبخشای .

چهره‌ای و خشمی

میهن من!
ای کر کسی که منقار شراره‌ها را
فرومی بری در چشمان
از خلال میله‌های زندان

*

*

آنچه من، در حضور مرگ، خداوند آن هستم

چهره‌ای است و خشمی
وصیت کرده‌ام که قلبم رابه گونه درختی بکارند
و چهره‌ام آشیانه‌ای باشد، برای چکاوکی.

*

*

میهن من!

ما زاده شدیم و بالیدیم با جراحی تو
و ما از درخت بلوط تغذیه کردیم
تا شاید میلاد سپیده دم تو باشیم
ای کر کسی که،

بی هیچ سببی،

در زنجیرها راه می‌روی
ای مرگ اسطوره‌ای آرزو خواه
همچنان منقار سرخ تو
در چشم های من
شمشیری است از شراره‌ها
و من در خور بال‌های تو نیستم
آنچه در حضور مرگ، خداوند آن هستم،
چهره‌ای است و خشمی.

دعوی

بند را بر من استوار سازید
و از کتاب و دفترم محروم کنید
و از سیگار،

و خاک دردهانم افشانید
که شعر،

خون شریان‌های قلب من است

و نمک نان و آب چشم.

با ناخن نوشته می‌شود

و با دیوارها

و خنجرها.

*

*

من شعر را

در «اطاق توقیف» خواهم گفت

در حمام

در اصطبل

زیر تازیانه

و در تنگنای زنجیر.

*

*

اما میلیون‌ها گنجشک

بر شاخه‌های قلب من

سرود چریک‌ها را

خواهند آفرید.

اما در فهرست انتخاب شدگان

جز نام چند کمونیست

هر چه بود بیگانه بود.

گویی آب از آب تکان نخورده بود.

بلشویک‌ها در کنار گوشه سوویت‌ها

می گشتند

بلشویک‌ها، این جانیان !!

بلشویک‌ها، این خرابکاران !!

ایستاده بر سر حرف خود:

همه تفنگ‌ها به سوی فرمانروایان !

همه تفنگ‌ها به سوی دشمنان پرولتاریا !

و چنین بود که در آن‌ها

چنان می نگریستند

که در جانیان .

و با آن‌ها چنان رفتار می کردند

که با ضد انقلاب،

با این دوسه بلشویک

این نمایندگان مستی اراذل و اوباش

به رهبری لنین

این جاسوس دوجانبه و مزدور

مخفی در پستوها و بیغوله‌ها.

بلشویک‌ها به هر سو می نگریستند

مردم نگاه از آن‌ها بر می گرفتند

و خاموش می گذشتند

و بلشویک‌ها می دیدند مردم را
صف در صف
زیر پرچم دروغین دیگران.

سرهنگان عصر سرمایه
و تاجران
در شکار بلشویک‌ها
چندان خون ریختند
که گفתי دیگر در همه خاک بلشویکی نمانده است

درست در همین زمان
بلشویک‌ها
چشم از خورده شکست‌ها برمی گرفتند
از میانه هياهو می گذشتند
و در بستر مبارزه
با گامی کوبنده‌تر
و نفسی تازه‌تر
به سوی هدف نهائی
پیش می رفتند.

بلشویک‌ها همه جا بودند

همه چیز را می دیدند و
باز می گفتند
بی هیچ ابهامی،
حرف به حرف:

در باشگاه اسمولنی
آنجا که بلشویک ها سوپ کلم می خوردند و چای می نوشیدند
آنجا که سربازی پشت پیشخوان ایستاده بود
هم او که به بلشویک ها چای داغ تر می داد
وساندویچ های پرتر
و نگاه از آنها برمی گرفت.

درست همانجا
بلشویک ها نشان کردند
هوا داری را:
سربازی که از بالائی ها
حقیقت را پنهان می کرد.

پائین دستی های اسمولنی
نگهبان ها، نامه برها و قراول ها
به سوی بلشویک ها می چرخیدند.

بلشویک‌ها که چنین دیدند،

گفتند:

« این نیمی از مبارزه است. »

وسخن کوتاه، ناچیزترین تکان‌ها،

در دست‌ها و در نگاه‌ها

ناچیز

اما رمز آمیز و خاموش

برای آنها همه چیز بود.

دیگر رفتار مردم با بلشویک‌ها

چنان بود

که رفتار دوستی با دوست

و هدف اصلی بلشویک‌ها

همین بود،

همین.

دیوان تماس ۱۹۵۳-۱۹۱۴

ترجمه: شفیع کدکنی

ومرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود

ومرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود
مردگان برهنه یگانه خواهند ماند
با انسان در باد و ماه مغربی
به هنگامی که استخوانهایشان برهنه و دربرهنگی نابود شده
آنان را ستارگانی بر آرنج و گامها خواهد بود
به رغم جنون خویش، آنان، فرزانه خواهند بود
اگر چند به دریا غرقه گردند، دیگر بار، برخواهند خاست
اگرچه عاشقان گم شوند، عشق هرگز گم نخواهد شد
ومرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود.

*

و مرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود
آنان که دیرگاهی در زیر خیزابهای دریا پای می‌دارند
به گونهٔ باد نخواهند مرد
اگر چند بر شکنج ابزارها در پیچ و تاب باشند
به هنگامی که عصبها تسلیم شده‌اند
به هنگامی که بر چرخ تسمه بند شده‌اند
هنوز هم نمی‌شکنند
ایمان در دست‌های ایشان به دو قسمت می‌شود
و اهریمنان تکشاخ، در ایشان، ازدور می‌نگرند
حتی اگر همهٔ آرزوها درهم شکنند، آنان نخواهند شکست
و مرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود.

*

و مرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود
دیگر، مرغان دریائی در گوشه‌های آنان صیحه نخواهند زد
و دیگر امواج بر ساحل نخواهند شکست
آنجا که گلی در باد می‌دمد، گلی دیگر سرش را
به نواختن‌های باران بر نخواهد کرد
اگر چند دیوانه و مرده باشند به گونهٔ میخ‌ها
سر مردان از میان گل‌های داودی، راه را
می‌شکافد به خورشید تا بدان زمان که خورشیدی می‌شکند
و مرگ را هرگز فرمانروائی نخواهد بود.

ترجمه: ۱. جولگی

رفیق کارپیو سخن می گوید:

مروری کوتاه بر برنامه FPL (فارا باندومارتی)
سازمان نیروهای رهائی بخش خلق ال سالوادور

برنامه حکومت انقلابی

حاکمیت انقلابی خلق ضد امپریالیست و ضد استبداد خواهد بود.
همگامی همه بخش های اجتماعی ضروری است.
سالوادور کاله تانو کارپیو

روز ۲۳ فوریه، مکانی در ال سالوادور.

سالوادور کاله تانو کارپیو صدر رهبری نیروهای رهائی بخش خلق
فارا باندومارتی FPL - سازمانی که نفوذ سیاسی و نظامی آن در کشور
هر روز رشد بیشتری می یابد و در وحدت عمل با مقاومت ملی، ارتش انقلابی
خلق (ERP) و حزب کمونیست، منسادی نزدیکی مرحله قیام و پایان
اجتناب ناپذیر رژیم موجود مبتنی بر بی عدالتی شدید اجتماعی شده است -
چنین اظهار داشت:

« حکومت انقلابی خلق (PRG) که نقطه پایانی بر حکومت چهارده فامیل و مدافعین منافع آنها و نیز پایانی بر تعدی و غارت امپریالیستی خواهد بود، يك حکومت سوسیالیستی نخواهد بود. »

فرمانده کل میلشیا، نیروهای چریک و ارتش متعلق به فارا باندومارتی FPL، طراح و بنیانگذار حزب زمان جنگ، به پرنزالاتینا شرح داد که « يك حکومت متعلق به کارگران و دهقانان به تنهایی قادر نیست وظایف اساسی انقلاب ذاتاً ضد امپریالیستی و ضد استبدادی ال سالوادور را به انجام رساند. این وظایف به نحو گسترده‌ای زیاد و سنگین‌اند و به انجام رسانیدن آنها نیازمند به همکاری، به معنای برخورداری از حمایت قاطع و پر شور بخش‌های (۱) هر چه وسیع‌تر اجتماع است. . . این امر بیانگر نیاز به يك همگامی (۲) انقلابی عامه. . . و بر بنیان وسیع اجتماعی میباشد که آزادی‌ها و دموکراسی بسیار گسترده‌ای را تضمین خواهد کرد. . . در این همگامی علاوه بر کارگران و دهقانان، دهقانان صاحب زمین و تجار خرده پا و نیمه مرفه، آموزگاران، دانشجویان، کارمندان، صاحبان حرف، متخصصین و کشیشان و ارتشیان و همه آنان که در صف خلق‌اند حاضر خواهند بود. . . بدینسان حکومت تنها متشکل از يك طبقه نخواهد بود - گو اینکه کارگران به اتفاق دهقانان نقش رهبری را خواهند داشت - بر عکس حکومتی خواهد بود از تمامی بخش‌های اجتماع بجز چهارده فامیل، امپریالیست‌ها و ایادی‌شان. . . به این ترتیب ما نیز یکی از نیروهای خواهیم بود که این همسوئی توده‌ای (۳) را تشکیل می‌دهند. »

حرف، حرف FPL است

چند سال پیش در کوششی که بمنظور پرده‌پوشی بر شکنجه و قتل زندانیان سیاسی از سوی دولت سرهنگ آرتورو آرماندو مولینا (۴) در جهت اغفال مردم ال سالوادور به عمل آمد، پایداری و قدرت فارا باندومارتی FPL دست کم گرفته شد.

این اولین و آخرین اشتباه بود، چرا که این اشتباه برای استبداد حاکم به بهای جان مائوریسیمو بورگونوو (۵)، وزیر امور خارجه سرهنگ مولینا تمام شد.

۱ - Sectors افشار

۲ - Alliance

۳ - Popular

۴ - Arturo Armando Molina

۵ - Mauricio Borgonovo

از آن به بعد هیچیک از اعضای چهارده فامیل یا رؤسای نهادهائی که در خدمت آنان هستند - نمایندگان حکومت‌ها و سرمایه‌های بیگانه حتی کمتر از آنان - در مورد این سازمان سیاسی - نظامی مرتکب هیچ اشتباه دیگری نشده‌اند. در حال حاضر نیز مشکل بتوان شخصی را در ال سالوادور یافت که در مورد اخبار ارائه شده از سوی FPL شك و تردید بخود راه دهد. عبارت «اگر FPL می‌گوید پس راست است» در این کشور شکل مثل بخود گرفته است.

پدیده کادیلیسمو (۱)

درجه توسعه حزب فاراباندو مارتینی آنچنان بوده که «بر پدیده کادیلیسمو فائق آمده است... امروز هر رهبری میتواند در نبردها شرکت جوید، از آنانکه در بالاترین رده‌ها هستند تا اشخاصی که در رده‌های پائین مشغول کارند. سازمان سیاسی - نظامی ما در موقعیتی قرار دارد که بی‌درنگ می‌تواند جای آنها را پر کند». این اظهارات سالوادور کائو کارپیو بود.

«شبکه‌ای که برای هسته‌ها (۲)، مرکب از هسته‌های «تولیدی»، «جغرافیایی» و «ویژه» در طول مبارزه مسلحانه پدید آمده از نظر سطح و عمق دائماً در حال گسترش است و تضمین کننده تداوم، رهبری، تشکیلات و هماهنگی FPL است.

هسته‌های تولیدی که بنیان اساسی حزب را تشکیل می‌دهد، دراماکن اشتغال و تحصیل به وجود می‌آید. هسته‌های جغرافیایی جوابگوی نیازهای سازماندهی بر حسب استراتژی سیاسی - نظامی در دهکده‌ها، بخش‌ها، نواحی همجوار و مزارع بزرگ است. هسته‌های ویژه، درون نیروهای چریک و ارتش رها بیبخش خلق موجب رشد سریع فعالیت می‌شود.

۱ - Caudillismo: ظاهراً چیزی در حد کیش شخصیت - م.
(از کلمه اسپانیایی Caudillo که به دیکتاتور نظامی در کشورهای اسپانیایی زبان گفته می‌شود - منظور این است که شخصیت گرائی و قهرمان پرستی در حزب وجود ندارد و با ازمیان رفتن افراد برجسته، جنبش دچار رکود نخواهد شد - زمان نو).

۲ - Cells

حزب FPL از طریق آنها در میان خلق ریشه می‌دواند و به سهولت بیشتری بخش‌های گستردهٔ اجتماع را در همه عرصه‌ها رهبری؛ سازماندهی و هماهنگی می‌کند. «

اهداف حکومت انقلابی خلق

کارپیو برای این مطلب تأکید داشت که:

۱ - « حکومت انقلابی خلق (PRG) يك رژيم سوسیالیستی نبوده بلکه حکومتی خواهد بود که با مساعی همهٔ خلق، اقتصادی مستقل و بر پایهٔ توسعهٔ غیر وابسته ایجاد خواهد کرد. . . . »

رفیق « مارسیال » اهداف انقلاب ال سالوادور در مرحلهٔ اول خود را از دیدگاه FPL به شرح زیر اعلام داشت:

۲ - « انتقال وسایل اصلی تولید به خلق که زمینه را برای گذار به يك جامعهٔ نوین فراهم می‌آورد، همچون قطعات بزرگ زمین، وسایل عمدهٔ حمل و نقل، نیروگاه‌های برق، پالایشگاه‌ها، تجارت خارجی شامل قهوه، پنبه، شکر، میگو و غیره. . . . »

۳ - « افزایش استاندارد همهٔ جانبهٔ زندگی اهالی، بالا بردن توسعهٔ سطح بهداشت عمومی و برنامه‌های آموزشی، ایجاد شغل، ساختن مسکن، پایان بخشیدن به بیسوادی و ریشه کن کردن بیکاری بیکباره و برای همیشه. »

۴ - « نابودی سیستم نیروهای نظامی و شبه نظامی متعلق به طبقات حاکمه از طریق ایجاد ارتش خلق که در آن همه، از جمله افسران ارتش^۹ پیشین که بخواهند در کنار خلق باقی بمانند، عضویت خواهند داشت. »

۵ - سازماندهی توده‌ها، یعنی خلق، در همهٔ سطوح و بخش‌ها، ایجاد ارگانهای حاکمیت خلق، پیش بردن کار ایدئولوژیک و وسیع در میان توده‌ها بویژه در بخش‌های خرده بورژوازی، برای اینکه آنان بتوانند طی يك پروسهٔ انقلابی در کنار کارگران و دهقانان در ساختمان و توسعهٔ جامعه‌ای نوین شرکت کنند. «

۶ - « آنچه در این میان از اهمیت حیاتی برخوردار است، تقویت و دفاع از پروسهٔ انقلاب. . . و از یک دمکراسی وسیع خلقی است. . . پایه‌های حکومت انقلابی خلق بر خلق مسلح و متشکل استوار خواهد بود. . . تنها خلق مسلح می‌تواند پیشرفته‌ترین پروسه را به سوی سوسیالیزم تضمین کند. »

۷ - « این وظایف و اهداف طبیعتاً در مراحل مختلف يك پروسه انجام می‌گیرد که کوتاه یا طولانی شدن آن بستگی به شدت مساعی خلق و رهبری آن

توسط پیشروترین اقشار جامعه ما دارد. »

۸ - «برای نابودی قدرت الیگارشی و امپریالیسم، برای سپردن وسایل تولید به دست خلق ال سالوادور، برای تشویق و نه انهدام خرده بورژوازی، برای تضمین یک رژیم حافظ دموکراسی و آزادی، آنهم در کشوری که ایستگاههای رادیو و تلویزیون پایتخت آن، تحویل سال را بارزده نیروهای دریائی ایالات متحده آغاز می کند، حکومت انقلابی خلق از همان آغاز باید با قاطعیت عمل نماید. »

سالوادور کاله تانو کارپیو می گوید که FPL می پندارد بر نامه PRG باید شامل نکات زیر باشد:

۹ - «در عرصه اقتصاد: ملی کردن همه شرکت های بزرگ با سرمایه های امپریالیستی، شامل کارخانه ها، بانکها، بخش تجاری و خدمات، مصادره کردن تمامی وسایل تولیدی که در چنگ چهارده فامیل است. تمرکز برنامه ریزی اقتصادی، ملی کردن بانکها، تحول ریشه ای در نظام مالیاتی کشور بطوریکه کارگران مجبور به پرداخت مالیات نباشند. ملی کردن همه خدمات عمده عمومی از قبیل آب، برق، حمل و نقل، پالایشگاهها، ارتباطات، مسافرت زمینی و هوایی و هتل های بزرگ و امثال اینها. انجام اصلاحات ارضی گسترده و ایجاد زمینه برای اصلاحات شهری، افزایش دستمزدها از طریق پائین آوردن هزینه ها و قیمت ها در بخش کالاها و خدمات ضروری و سهم کردن همه ملت در همه گونه رفاه از قبیل دارو، خدمات اجتماعی، تعطیلات ویژه، برقراری مکانیسم های مساعدت و مبادله در میان صاحبان اراضی کوچک و متوسط که به این ترتیب از یک سیاست اعتباری مساعد برخوردار می شوند. »

۱۰ - «در عرصه اجتماعی: بهداشت رایگان، ساختن بیمارستان و درمانگاه در مناطق روستائی و شهری بر حسب توزیع جمعیت، اصلاح در امر خدمات حمل و نقل شهری و بین شهری، ایجاد شغل که بیکاری را از بین می برد و به امر مبارزه با علل و ریشه های اصلی وقوع جرائم و سایر مشکلات اجتماعی کمک می کند. تشویق به تشکل گسترده کارگران، دهقانان و بخش های متوسط در اتحادیه های مربوط به خود و سازمانهای اجتماعی، فرهنگی، ورزشی و غیره. »

۱۱ - «در عرصه سیاست و ایدئولوژی: قوای مقننه، مجریه و قضائیه همچون تمامی ارگان های حکومتی و دولتی که در خدمت الیگارشی حاکم اند، منحل خواهد شد. قانون اساسی تازه ای تدوین می شود، چرا که قانون اساسی موجود مطابق با منافع امپریالیسم، چهارده فامیل و ایادی آنانست. دستگاه

اداری (۱) به نحوی باز سازی خواهد شد که شرکت بسیار وسیع مردم را تأمین کند.

رسانه‌های گروهی عمده، ملی خواهند شد. آموزش ابتدائی و متوسطه برای همه کودکان رایگان بوده و بیسوادى حداکثر در عرض دو سال ریشه کن خواهد شد. تشکل توده‌ها شکل نهادى (۲) به خود خواهد گرفت: ارگان‌ها و هیئت‌های حاکمیت خلق برای دفاع از انقلاب بر پا خواهد گردید. رابطه با همه کشورهای در سراسر جهان برقرار خواهد شد و کشورهای پیشرفته تحت اصول احترام متقابل و حق تعیین سرنوشت خود از اولویت برخوردار خواهند بود. ال سالوادور درخواست عضویت در جنبش کشورهای غیر متعهد را خواهد کرد.

۱۲ - « در عرصه نظامی: ارتش ارتجاعی بیدرنگ منحل و ارتش خلق تشکیل می‌شود، افسرانی هم که واقعا در کنار خلق بوده اند می‌توانند در آن وارد شوند. »

۱۳ - « در عین حال PRG همه مجرمین جنایات بر علیه خلق را مجازات می‌کند. گارد ملی، پلیس ملی، پلیس خزانهداری، پلیس مخفی و سازمان شبه نظامی (ORDEN) منحل می‌شود. ال سالوادور از شورای دفاعی امریکای مرکزی و سایر هیئت‌های بین‌المللی از این دست که توسط امپریالیسم و برای تهاجم به خلق‌های تحت ستم ایجاد شده، خارج می‌شود. »
صدر رهبری FPL مکث کوتاهی کرد، لبخندی حاکی از اطمینان بر لبانش نقش بست و چنین اظهار داشت:

« بیان این مقررات و اقدامات برای کسب این تصور که پیروزی انقلاب برای خلق ال سالوادور چه معنایی خواهد داشت کافیهست. هم اینک انقلاب مراحل بالاتر مبارزه را می‌گذراند و می‌رود که شاهد پیروزی اجتناب‌ناپذیر و تعیین کننده باشد. »

تنظیم شده بر اساس گزارشات مندرج در گرانما

۱ - municipal government

۲ - institutionalized

حسن آذربد

سیر تحولی داستان نویسی در ایران

از آغاز تا ۱۳۲۰

مقدمه:

در دوران های اعتلای جنبش توده‌ای نویسندگان با صراحت بیشتر به تصویر روحیات و خواست های طبقه‌ای که به آن مربوطند، می پردازند. مثل ادبیات مشروطه و ادبیات سال های ۳۲-۱۳۲۰. اما ادبیات، در دوره‌هایی که روند مبارزه طبقاتی آرام تر می شود (باشکست جنبش انقلابی و تحکیم سلطه طبقات ارتجاعی از طریق رفرم یا سرکوب) مسائل را با صراحت کمتر و پیچیدگی بیشتر طرح می کند - مثل ادبیات دوران دیکتاتوری

سیاه رضا خان و ادبیات سال‌های پس از ۱۳۳۲.

جامعه ما اینک دوران حدت تضاد های طبقاتی خود را می گذراند .
حدتی که از مبارزه بی امان طبقات خلق با امپریالیسم و وابستگان داخلی آن
ناشی می شود. این مبارزه ایجاب می کند که مبارزه درجهت هنر و ادبیات -
شکل بیان ایدئولوژیک مبارزه طبقاتی - نیز آگاهانه به پیش برده شود. برای
موفقیت در این امر باید با گذشته ادبیات معاصر و مراحلی که پشت سر
گذاشته، آشنا شویم، جریان های کهنه و منفی آن را طرد کنیم و دستاوردهای
ارزشمند و پویا را با برخوردی انتقادی و مبتنی بر اصول فلسفه علمی، مورد
استفاده قرار دهیم.

شناخت تاریخ ادبیات معاصر ایران، ضرورتی است که اینک بیش از
هر زمان دیگر حس می شود، زیرا، همانطور که ما کسیم گورکی می نویسد «آن-
هایی که تازه شروع به نویسندگی می کنند باید اطلاعاتی از تاریخ ادبیات
داشته باشند» و «نقد ما از آن روناپخته است که اطلاعاتش از تاریخ ادبیات
ناچیز است» (۱).

داستان نویسی نوین ایران را می توان در شش دوره تاریخی مورد
بررسی قرار داد:

۱ - از ۱۲۵۳ تا انقلاب مشروطه،

۲ - بعد از انقلاب مشروطه تا ۱۳۲۰،

۳ - از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲،

۴ - از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۱،

۵ - از ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷،

۶ - از قیام بهمن ۱۳۵۷ به بعد.

همچنان که لنین گفته است: «در اینجا البته مانند همه جا در طبیعت و
جامعه، خطوط تقسیم، مشروط، متغیر و نسبی است و نه مطلق، و ما مشهورترین
وقایع تکان دهنده تاریخی را تنها به طور تقریبی به عنوان نقطه عطف جنبش-
های تاریخی مهم اختیار می کنیم» (۲).

در این رساله کوشیده ایم سیر تحولی و تکاملی داستان نویسی ایران را
در دوره های اول و دوم (از آغاز تا ۱۳۲۰) مورد بررسی قرار دهیم. این
بررسی، از زمان «ستارگان فریب خورده» نوشته فتحعلی آخوندزاده آغاز می شود که
تمامی منتقدان آن را نخستین داستان نوین ایرانی دانسته اند. این اثر در
سال ۱۲۵۳ شمسی به فارسی برگردانده شد. از آن سال تا کنون بیش از یک
قرن می گذرد. داستان نویسی ایران در این مدت، فراز و نشیب های گوناگونی

را گذرانده است. انبوهی اثر به وجود آمده که محدودی از آنها موفق به انعکاس تحولات روحی و عاطفی طبقات خلق و ارائه تصویری زنده و هنرمندانه از دوران خود شده‌اند.

در این نوشته کوشیده‌ایم چگونگی پیدایش و سیر تکامل - توسعه مضامین و تحول فرم - داستان‌های ایرانی را با توجه به اوضاع اجتماعی و بافت طبقاتی جامعه - در زمان معین - دریا بیم. زیرا بدون بررسی و شناخت شرایط عینی و مقتضیات مشخص، نمی‌توان درک درستی از میزان ترقی خواهی یا ارتجاعی بودن هنر نویسنده به دست آورد.

با وجود اینکه وضعیت اجتماعی تأثیری تعیین کننده بر شکل و محتوای هنر ادبیات دارد، اما مهمترین عامل در این زمینه، وابستگی و سمت گیری طبقاتی هنرمند است، و اینکه هنرمند - در نهایت - احساسات، روحیات و خواست‌های چه طبقه‌ای را در آثارش منعکس می‌کند. بنا بر این کوشیده‌ایم مشخص کنیم که داستان‌های نوشته شده در هر دوران، در خدمت کدام خواست‌ها قرار گرفته‌اند و تا چه حد با «جریان اصلی پیشرفت ممکن در آن شرایط مشخص» (۳) همراهی کرده‌اند. زیرا «در دنیای امروز هر فرهنگ، هر ادبیات و هنری متعلق به طبقه معینی است و از منظر سیاسی مشخصی ناشی می‌شود. در واقع هنر برای هنر، هنر مافوق طبقات، و هنری که جدا یا مستقل از سیاست باشد، وجود ندارد» (۴).

اینک وقت آن رسیده است که به جای تمجید احساساتی از نویسندگان مشهور، به مقام تاریخی واقعی آنها - با توجه به اینکه تمایلات کدام طبقه را منعکس کرده‌اند - پرداخته شود. این امر می‌تواند درد گرگون ساختن ادبیات معاصر به ادبیاتی مقاوم و رزمنده که همسنگ عظمت خلق ما باشد، مؤثر باشد. در رساله حاضر کوشیده‌ایم گامی، هرچند ناچیز، در این راه برداریم.

فصل اول

از ۱۲۵۳ تا انقلاب مشروطه

رشد بورژوازی از دل فئودالیسم با سست کردن پایه‌های اقتصادی - اجتماعی نظام کهنه فئودالی، خواست مشروطه و حکومت قانون را پیش کشید. خواستی که بای اعتبار کردن ارزش‌های نظام فئودالی، برای مردم و آزادی-های بورژوازی، اعتبار قائل شد. ادبیات این دوران، برخلاف ادبیات منحط و پوسیده فئودالی، با روی کردن به زندگی مردم و انتقاد از حکومت استبدادی و خرافات، وظیفه‌ای متفاوت با وظیفه ادبیات کهنه برعهده گرفت. وظیفه تازه، ورود موضوع‌ها و قهرمانان تازه به عرصه ادبیات و در نتیجه به کارگیری شکل-های جدید ادبی را به همراه داشت. چنین بود که میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۹۱۱ تا ۱۲۵۷) در نامه‌ای به میرزا آقا تبریزی نوشت: « دور گلستان وزینت المجالس گذشته است. امروز این قبیل تصنیفات به کار نمی‌آید. امروز تصنیفی که متضمن فوائد ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است، فن دراما و درمان است » (۵).

شکل‌های جدید ادبی - رمان و نمایشنامه - در سال‌های بیداری ملی، از غرب گرفته شد. نخستین به‌کار برندگان ایرانی این شکل‌ها، روشنفکران مقیم خارج، تاجران مهاجر و تبعیدی‌های سیاسی بودند. اینان که به‌خاطر رفتن از محیط عقب افتاده ایران به محیط‌های پیشرفته‌تر با خواست‌ها و مبارزات ملل دیگر آشنا شده بودند، اندیشه‌های باب طبع اقشار پیشرو و بورژوازی ایران - درباره قانون، ترقی صنایع و عظمت قشون و تشکیلات دولتی و... - را در شکل‌های ادبی مطرح ساختند.

برای یافتن نخستین داستان نوین ایرانی باید به سال ۱۲۵۳ شمسی برگردیم، سالی که «ستارگان فریب خورده - حکایت یوسف شاه» اثر آخوندزاده را میرزا جعفر قراجه‌داغی به فارسی برگرداند. این داستان، درحقیقت، یک رمان کوتاه تاریخی است، زیرا ماجراهایش در زمان شاه عباس صفوی رخ می‌دهد. اما نویسنده از این قالب تاریخی برای مطرح کردن واقعیات زمان خود، با دیدی انتقادی، بهره جسته است. این نکته‌ای است که مورد توجه رمان‌تاریخی نویسان بعدی قرار نمی‌گیرد.

داستان از این قرار است: منجمان، شاه عباس را از آفت کواکب و حادثه نحسی که در راه است می‌ترسانند. شاه، مشاورانش را برای چاره‌جویی فرامی‌خواند. ضمن صحبت‌های چاپلوسانه آنها، آخوندزاده صحنه‌های گویایی از ویرانی ایران و فلاکت توده‌ها - تحت حکومت فاسد فتودالی و خرافات مذهبی - ترسیم می‌کند. عاقبت، منجم پیری چاره را در برکناری شاه از سلطنت - در ایام نحوست - و واگذاری تخت و تاج به مجرمی واجب‌القتل می‌داند. ملاباشی دربار، یوسف سراج را به‌عنوان مجرم واجب‌القتل معرفی می‌کند، او کسی است که «صراحتاً ذکر می‌کند که گویا علمای گرام به مردمان عوام فریب می‌دهند».

یوسف، پیشه‌ور زحمتکش، پیش از اینکه شخصیتی مربوط به دوران شاه عباس باشد، «قهرمان دوران» آخوندزاده است. او شخصی است کم‌اعتقاد، «از کواکب هرگز ترس و واهمه» ندارد و از بازگویی ستم‌های حکومت مطلقه و آگاه‌گردانیدن مردم، پروایی ندارد. اصلاحاتی که یوسف، هنگام بر تخت نشستن انجام می‌دهد، همان رفرم‌های اجتماعی و مذهبی مورد نظر آخوندزاده و اقشار پیشرو بورژوازی ایران است.

ایرانیان دیگری که بعد از آخوندزاده به نوشتن داستان‌های جدید می‌پردازند، از ساختمان اروپایی «ستارگان فریب خورده» استقبال چندانی

نمی‌کنند و داستان‌هایشان را با ساختمانی سفرنامه‌ای - که در ادبیات کلاسیک هم سابقه دارد - می‌نویسند. این نوع داستان، بیانگر رفتن نویسنده به میان مردم و با دیدی تازه و انتقادی به اوضاع اجتماعی نگریستن است. اصولاً پیدایش رمان فارسی در این دوران، حاصل لزوم نگرش جدیدی به مردم و جامعه است. این نگرش بر ایده‌های بورژوازی استوار بوده، به کل بانگرش فتودالی تفاوت دارد. ارزش یافتن فرد - با رشد بورژوازی و وقوع انقلاب مشروطه - در پیدایش رمان و داستان کوتاه، که به زندگی فرد در متن واقعیات اجتماعی می‌پردازد، تبلور می‌یابد.

اما داستان‌های سفرنامه‌ای، بیش از آنکه از لحاظ داستان پردازی خواندنی باشند، به جهت تصویرگری دقیق‌شان از شیوه زندگی مردم و فساد حاکم بر اجتماع ایران در آخرین دهه قرن نوزدهم میلادی قابل توجه‌اند. این داستان‌ها، مجموعه‌ای از خواست‌های ترقی خواهانه نویسنده در زمینه مسائل اجتماعی، مذهبی و علمی هستند. در میان آثار ادبی - اجتماعی این دوران، جز «سیاحت‌نامه ابراهیم بیک، ۱۲۷۴» نوشته حاج زین‌العابدین مراغه‌ای (۱۲۱۵ تا ۱۲۸۸)، کتاب «مسالك المحسنين، ۱۲۸۳» نوشته عبدالرحیم طالبوف (۱۲۱۳ تا ۱۲۸۹) نیز ترکیبی داستانگونه دارد. با این تفاوت که در «مسالك المحسنين» با خلاقیت ادبی بیشتری از «سیاحت‌نامه ابراهیم بیک» روبرو می‌شویم.

«مسالك المحسنين» شرح سفر خیالی يك هیأت علمی به کوه‌های شمال است. در پایان داستان متوجه می‌شویم که سفر نه به خواست اولیای امور ایران، بلکه برای برآوردن اهداف سفارت انگلیس در ایران، انجام گرفته است. طالبوف ضمن افشای سلطه امپریالیسم انگلیس بر ایران، آرزوهای خود را درباره ترویج علم - همچون کتاب «احمد» - اصلاحات اجتماعی، رفرف مذهبی و مسائل دیگر بیان می‌کند. او تنها راه تغییر اوضاع را در تغییر حکومت استبدادی به حکومت قانون می‌داند. اما این خواست را به صورت رؤیایی بیان می‌کند که در بیداری امکان وقوعش را نمی‌بیند. پس دو باره سربر بالینش می‌گذارد و می‌خواهد

طالبوف، گاه از لحاظ توصیف و طرز نگارش به بیانی داستانی دست می‌یابد، اما تمام کتابش از این توفیق بهره‌مند نیست.

«سیاحت‌نامه ابراهیم بیک» نیز شرح يك سفر، به زبانی ساده و مردمی است. مراغه‌ای می‌نویسد: «گرچه این ساده‌نویسی در سبک ایرانیان تازگی

دارد، ولی مقتضای زمان ما ساده‌نویسی است» (۶).

در این داستان، تاجری ایرانی که سالها از وطن دور بوده، به ایران می‌آید. او ایرانی می‌بیند متفاوت با آنچه در ذهن خود ساخته است: کشوری ویران، با مردمی مفلوک، خرافی و ژنده پوش، و حکومتی مستبد و درنده‌خو. می‌کوشد با رفتن پیش مقامات «خوشنام» دولتی، به اصلاحات ترغیب‌شان کند، اما نتیجه‌ای نمی‌گیرد و در انتها از غصه دق می‌کند.

این پندار اصلاح‌گرایانه که: از طریق مسالمت‌آمیز و با همان عوامل «نظم» کهنه، حکومت قانون برقرار می‌شود، خواستهای بورژوازی ایران‌رادر خود مستر دارد. روشنفکرانی که این طبقه را نمایندگی می‌کنند با وجود جنبه‌های ترقی خواهانه آثارشان، به علت ماهیت طبقاتی‌شان و حدت مبارزه انقلابی، نمی‌توانند خواستار نابودی فئودالیسم و سلطنت، و در نتیجه، براندازی سلطه امپریالیسم باشند. اینان از شاه و طبقات ارتجاعی نفرت دارند (یعنی با امپریالیسم و فئودالیسم در تضادند)، اما از خشم انقلابی توده‌ها نیز می‌ترسند و به سختی دچار تزلزل می‌شوند. بنابراین می‌کوشند رجال فاسد دولتی را به اصلاح‌گری وادارند، که البته موفق نمی‌شوند. اما برخلاف نظر اصلاح‌گران، توده‌های تحت ستم و فقر تنها چاره را در انقلاب می‌بینند.

انقلاب مشروطه (۱۲۸۵ تا ۱۲۹۰)

انقلاب مشروطه تبلور و نقطه اوج تضادهای درونی جامعه و خشم انقلابی توده‌ها بر علیه رژیم فئودالی و سلطه امپریالیسم بود. این انقلاب که خصیلتی بورژوا - دمکراتیک داشت، با قرار گرفتن تحت رهبری بورژوازی تجاری و فئودال‌های لیبرال شکست خورد و نتوانست به اهداف ضد استبدادی و ضد امپریالیستی خود دست یابد.

به خاطر هجوم و غارت شهرها توسط اقوام وحشی و گسستگی روند تکامل نیروهای تولیدی در طول تاریخ، و نیز به خاطر فشار روزافزون امپریالیسم، بورژوازی صنعتی در ایران ریشه نگرفت. به همین جهت بورژوازی تجاری ضعیف ایران - که به علت خصیلت دلال منشانه‌اش فاقد رادیکالیسمی بنیادی بود - قدرت را به دست گرفت و همراه با فئودالها، ناجی تاج و تخت لرزان آنها

شد. تلاشهای ناپیگیر و مسالمت‌جویانه بورژوازی ایران برای کسب قدرت سیاسی (ویا به تعبیر بهتر: شریک شدن در قدرت سیاسی)، در آثار نویسندگان این دوره به صورت انتقادهای اصلاح‌طلبانه از استبداد و خرافات، بازتاب می‌یابد.

بورژوازی که بردوش توده‌ها به قدرت رسیده بود، نقش تعرضی خود را از دست داد و از ترس توده‌ها، اقدامی در جهت درهم شکستن ماشین دولتی فتودالی انجام نداد. نمی‌توانست هم انجام دهد، زیرا جنبه انقلابی آن (ناشی از فشارهای امپریالیسم و فتودالیسم) تحت تأثیر جنبه سازشکارانه‌اش - که از ضعف اقتصادی و سیاسی، و محدود بودن رشد بورژوازی ایران در چهارچوب مقتضیات امپریالیسم، ناشی می‌شد - رنگ می‌بخت. بطور کلی بورژوازی ایران فاقد جنبه‌های دموکراتیک سرمایه داری کلاسیک (که مثلاً در اروپا وجود داشت) در مقابله با مناسبات عقب مانده فتودالی بود. بورژوازی تجاری خواهان آزادی تجارت و تضمین محصولاتش در داخل کشور بود، به همین جهت از حد تشکیل مجلس و برقراری مشروطه سلطنتی پا فراتر نمی‌گذاشت. روشنفکران این دوره تحولی، به افشای فساد مناسبات فتودالی پرداختند و اندیشه‌های نوین بورژوایی را در قالب‌هایی نو، چون رمان و نمایشنامه مطرح ساختند. اینان، متأثر از خواست‌های عصر روشنگری اروپا - منتج از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه - کوشیدند جامعه را اصلاح کنند و نظم و قانون را جان‌نشین استبداد نمایند، و علم و معرفت را برجای خرافات بنشانند. آثار این روشنفکران در جهت تغییر روابط اجتماعی فتودالی به روابط اجتماعی بورژوایی می - کوشند؛ و این مهمترین خصلت ادبیات مشروطه، و یکی از عمده‌ترین مضامین داستان‌های ایرانی در سالهای بعد است.

باقر مؤمنی در یک تحلیل کلی در باره ادبیات مشروطه، جمع‌بندی زیر را ارائه می‌دهد: «ادبیات مشروطه در جریان جدال با ادبیات کهنه، شکل و جان می‌گیرد، و به همین دلیل از همه جهت - چه از نظر شکل و چه از نظر محتوا - نو و سنت شکن است. این اولین خصوصیت این ادبیات است. در سنت شکنی و ویرانگری شدیداً تعرضی و پرخاشگراست. برای اینکه جای خود را باز کند باید از تمام سنن گذشته انتقاد کند. برای اینکه انتقادش به دل بنشیند و بگیرد، غالباً باطنز و نیش‌خند همراه است. و چون بازگو کننده تمایلات تودم - هایی است که باید در آشنایی با واقعیات، بناهای فانتزی و رمانتیکی را که افکار کهنه برای آنها ساخته و یران بکند، شدیداً رئالیستی است. از آنجا

که در مقابل کهنگی و عقب ماندگی قرار گرفته ترقیخواه است، و چون نظام کهنه نظام استبدادی است، این ادبیات دموکراتیک است، و از آنجا که در جریان رشد خود با عناصر خارجی برخورد می کند، ناسیونالیست است و چون باید مناسبات جامعه را تغییر بدهد، انقلابی یا حداقل اصلاح طلب است» (۷) .

در این دوره، نفی کهنه ها و پذیرش تازه ها - که سرچشمه شان در غرب بود - شیفتگی به تفکرات و اعمال غربی را برای روشنفکران پیشرو ایران همراه آورد. در این مرحله، برای نیل به پیشرفت، همه چیز با معیار های غربی سنجیده می شود. زین العابدین مراغه ای می نویسد: « این ایام نه آن زمان است که ارباب قلم و افکار، اوقات خود را صرف مآخولیا و افسانه های واهی و اراجیف بی معنی، مثل گذشتگان، نمایند که جز موهوم چیزی حاصل شان نخواهد بود، بلکه مانند فضلی افرنج و ژاپون وظیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را به عموم بفهمانند و حالی نمایند که مصدر تمام نیک بختی ها نام مقدس وطن و حفظ آن به عموم اهل وطن واجب عینی است» (۸) .

ترقی خواهانی چون مراغه ای و طالبوف با مقایسه تیره روزی های ایران با پیشرفت های غرب، مردم را با وخامت اوضاع کشور آشنا می کردند. اینان برخلاف کسانی چون ملکم خان که به اخذ بدون تصرف تمدن غربی می اندیشیدند، خواستار تطبیق پیشرفت های غرب با مصالح ملی بودند.

بطور کلی اولین داستان های نوین ایرانی، برخوردی انتقادی، اما اصلاح طلبانه، با نظام کهنه دارد. اما از آنجا که این ادبیات، دوران حدت مبارزه طبقاتی را منعکس می کند، روحیات و آمال طبقات مسود نظرش را صریح تر ترسیم می کند (این امر بخصوص در مورد شعر مشروطه مصداق می یابد). ادبیات، در دوره بعد که روند زندگی آرام می شود، مسائل را با صراحت کمتر و پیچیدگی بیشتر، طرح می نماید.

فصل دوم

بعد از انقلاب مشروطه تا ۱۳۲۰

با خیزیدن فتودالها و بورژوازی تجاری به سوی قدرت و تسلط بر آن، انقلاب، پایان یافته انگاشته شد، در حالی که وضع زحمتکشان جامعه (بخصوص دهقانان) تغییری نکرد.

پس از سال های ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۰- که خلق برای به سرانجام رساندن انقلاب می کوشد - وقوع جنگ جهانی اول، ایران را به صحنه جنگ امپریالیستی تبدیل می کند. این امر به فقر و فحشاء دامن می زند و بر عمق بحران اقتصادی و اجتماعی جامعه می افزاید. از لحاظ سیاسی نیز، هر چه از انقلاب می گذرد، امیدها از دستگاه اداری مشروطه بیشتر به یأس مبدل می شود. نمایندگان بورژوازی ملی که در مجلس اول حضوری جدی داشتند، از مجلس دوم به بعد، به مرور جای شان توسط نمایندگان ملاوها و بورژوا - ملاوها (اقتدار فوقانی بورژوازی که بخشی از سرمایه خود را در زمین های زراعی به کار انداخته بودند) و بوروکراتها - که از طبقات نامبرده برمی خاستند - تصاحب

می‌شود. یعنی حکومت‌های پس‌از انقلاب، همواره توسط طبقات ارتجاعی بر سر کار می‌آیند. این حکومتها که بازیچه دست امپریالیستها بودند، روز به روز فاسدتر می‌شدند. اینان نه تنها اهداف ضد امپریالیستی و ضد استبدادی انقلاب را به فراموشی سپردند، بلکه حتی قادر به اصلاحات محدود در جهت بهبود وضع توده‌ها نیز نبودند.

در این سالها، امیدهای دموکراتیک مبدل به یأس می‌شود: آشفتگی ناشی از جنگ و بحران اقتصادی، قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹-۲۰ که ایران را علناً به مستعمره انگلیس تبدیل می‌کرد - شکست جنبش‌های ضد استعماری - ضد فتودالی میرزا کوچک خان جنگلی در شمال و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان، و فساد روزافزون دستگاه اداری مشروطه و...

این یأس، شرایط را برای روی کار آمدن حکومتی متمرکز و تثبیت کننده طبقات ضد خلقی آماده می‌کرد. ملاکها و بورژواها - که شدیداً از گسترش اهداف و دستاوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در ایران وحشت زده بودند - در جستجوی يك «ناجی» و «امید آینده ایران»، ضمن بر حذر داشتن توده‌ها از تعمیق انقلاب، به استحکام تسلط استثمارگرانه خویش می‌اندیشیدند. این گرایش، بسیاری از ادبای ملی‌گرای آن زمان را، که مسلح به بینشی مترقی نبودند، بخود مشغول کرد.

مارکس می‌نویسد: «درست هنگامی که افراد گویی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به کلی بی سابقه مشغولند، درست در يك چنین ادوار بحرانهای انقلابی، ارواح دوران گذشته را به یاری می‌طلبند، اسامی آنان، شعارهای جنگی و لباس‌های آنان را به عاریت می‌گیرند تا با این آرایش مورد تجلیل باستان و با این زبان عاریتی، صحنه جدیدی از تاریخ جهانی را بازی کنند» (۹).

الف - رمان تاریخی

«رمان تاریخی» ایرانی در يك چنین دوران بحرانی به عنوان مطرح - ترین نوع، در آثار ادبی ایران، رخ می‌نماید و به تجلیل از مردان «بزرگی» می‌پردازد که در گذشته به اصطلاح «ناجی» ایران بوده‌اند.

اگر در ادبیات مشروطه بر آنچه اروپایی و پیشرواست، حسرت خورده می‌شود، در زمان تاریخی، «شکوه» بر باد رفته ایران باستان مایه تحسرات است. گذشته از وظیفه میهن پرستانه بورژوازی یادآوری شکوه ایران باستان، ترجمه رمان های تاریخی اروپایی (از سال های ۱۲۶۰ شمسی به بعد) در پیدایش رمان تاریخی ایرانی مؤثر بود، بخصوص که نوشتن سرگذشت های تاریخی در ادبیات کلاسیک ایران سابقه ای طولانی دارد.

در رمان تاریخی رئالیستی، مهم، باز سازی واقع گرایانه يك دوره است، با همه ابعاد اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی آن. اما رمان های تاریخی ایرانی نه با هدف باز سازی واقع گرایانه يك دوره، بلکه بر محور يك شخصیت تاریخی نوشته شده اند. هیچکدام از این شخصیت ها در رابطه با خاستگاه و سمت گیری طبقاتی شان، شرایط معین اجتماعی پیدایش شان و نیز مسیر کلی حرکت تاریخی جامعه بررسی نشده اند. از لحاظ نوع نگرش به سیر تاریخ، رمان تاریخی، کهنه اندیش و «سنت گرا» است.

همانطور که بورژوازی ایران خواستار تغییرات ژرف اجتماعی نبود، رمان تاریخی نویسان نیز تغییری عمیق در سنت تاریخ نویسی فتودالی را لازم نمی‌شمردند. این کهنگی در ساخت هنری این رمان ها نیز دیده می‌شود. البته گذشته از تحجر تفکر حاکم بر جامعه، عقب ماندگی هنری در آن زمان نیز اجازه به کار گرفتن فرم های پیشرفته تر را نمی‌داد. هر چند رمان تاریخی نویسان ایرانی حتی از سطح رمان های مشروطه نیز عقب تر رفتند و هیچ تحولی را از حیث جنبه هنری ارائه ندادند.

رمان تاریخی نوعی «گریز به گذشته» بود، چه از جانب طبقات ضد خلقی - که همواره کوشیده اند جلوتکامل تاریخ بایستند - و چه از طرف بورژوازی ملی. نویسندگان ملی گرا که شامه بورژوازی شان، آشفتگی اوضاع را «خطرناک» تشخیص داده بود، بجای روی کردن به طبقات بالنده (واژترس آنها) و آینده، به گذشته گریختند و در بیغوله های تاریخ در جستجوی مشخصات «ناجی ایران» برآمدند.

حتی اگر توجیه کنیم که نویسندگان رمان تاریخی خواسته اند با غلودر سجایای اخلاقی قهرمانان کتابهاشان، همسنان خود را از حقارت روحی برهانند و به نوعی «هویت ملی» دست یابند، به خاطر نداشتن رسالت خدمت به طبقات بالنده جامعه، پیام پیشرو و مهمی برای همسنان خود ندارند. این آثار بر دید نادرست تاریخ ساز بودن قهرمانان - و نه توده ها و شرایط معین اجتماعی - متکی

است. به همین جهت، نویسندگان آنها - همچون بورژوازی ملی که برای توسعه خویش و طبقات ضد خلقی که برای تثبیت حاکمیت خویش، به «امنیت» احتیاج داشتند - به دنبال بزرگانی گشتند که پنداشته می شد در زمانهای خطیر و پس از شکست های حقارت بار، ظهور کرده اند و «نظم و امنیت» آورده اند! آری، تمایلات عمومی تاریخی در این دوران به صورت فوق انعکاس می یابد. زیرا: روابط اجتماعی و شرایط زندگی حاکم بر هر عصر، بینش و خود آگاهی عمومی انسانها در همان عصر راناشی می شود.

گفتیم که گریز از بیان «حال» در یک دوره بحرانی است که رمان تاریخی را پدید می آورد. چنین است که انتظار انعکاس واقعیت های مبارزه جویانه زمانه را در این رمانها نداریم؛ رمان هایی که نویسندگان شان یادر دستگاه والی ها بودند (محمد باقر میرزا خسروی نویسنده اولین رمان تاریخی ایران) و یا آثارشان بانفقه آنان به چاپ می رسید. اینسان در سالهای رزم خلق علیه استبداد و استعمار، دریغوله های تاریخ پنهان شده بودند و غصه شاهزادگان تاج و تخت از کف داده رامی خوردند و داستان های پرهیجانی از جنگ و عشق می نوشتند.

م.ب. خسروی (۱۲۲۶ تا ۱۲۹۸) اولین رمانش «شمس و طغرا» را در ۱۲۸۷ شمسی نوشت و در آن، دوره آشفته هجوم مغول به ایران را تصویر کرد. اما - همچنان که آرزین پور می گوید - تأثیر وقایع روز (انقلاب مشروطه) در کتابش چنین متجلی می شود: «عوام چندان معرفت و دانشی ندارند که به معایب و ضرر هر کار فکر کنند. همین قدر که بهانه به دست آورده و به هیجان آمدند دیگر نه ملاحظه از بازخواست سلطان و نه از قتل و غارت دارند. در آن موقع نه دیگر فریاد عقلا و اعیان و نه نصایح و مواعظ علما و دانشمندان ثمری به حال آنها نمی بخشد و تسکین آنها جز به دم شمشیر و قتل هزاران نفر، مشکل است» (۱۰). می بینیم که نویسنده (خسروی) چگونه به نفی جنبش انقلابی زمانه خود می پردازد.

ناسیو نالیسم افراطی و نژاد پرستی

اگر واقع گرایی و سنز، دو عامل اصلی تشکیل دهنده ادبیات مشروطه اند،

رمان تاریخی باناسیونالیسم افراطی و نژادپرستانه‌اش مشخص می‌شود. رمان تاریخی، گذشته‌گرا بودن خود را در درک نادرست از روند حرکت تاریخ و ریشه‌های اجتماعی - اقتصادی وقایع، و عمده کردن مسائل درجه دوم، نشان داد. یکی از مسائلی که در رمان تاریخی عمده شد، «نفرت از اعراب» به‌عنوان درهم ریزندگان «شکوه» ایران باستان بود. افسانه‌سرایان عاجز از درک عمده‌گی تضادهای درونی جامعه، این عامل خارجی را آنچنان بزرگ کردند که حتی در آثار نویسندگانی چون هدایت و علوی نیز به صورت روحیه‌ای نژاد - پرستانه رخ نمود. مثلاً در داستان «دیو»، علوی با بینشی نژادپرستانه، به‌صرف عرب بودن آدمی، دیوی خونخوار از او می‌سازد.

برای پی‌جویی ریشه‌های تاریخی «نفرت از اعراب» باید به آثار میرزا آقاخان کرمانی (۱۲۳۰ تا ۱۲۷۴) مراجعه کنیم (۱۱). او که ناسیونالیست‌ترین ادیب دوره قاجار است، وقوف دارد که فساد طبقه حاکم و ظلم و جور موبدان - عوامل سرکوب ایدئولوژیک مردم - و در نتیجه، نارضایی عمیق توده‌ها، در اضمحلال شیرازه امور و افتادن مملکت به‌دست اعراب مهمترین نقش را دارد. اما عمده کردن آثار حمله اعراب در اضمحلال شکوهی که از درون پوسیده بود، میرزا آقاخان را دچار شوینیسم می‌کند. این نفرت در آثار آخوندزاده نیز دیده می‌شود. مذهبی نبودن و روبه‌بورژوازی غرب داشتن ادبیات مشروطه را عامل اصلی پیدایش افکار ضد عربی دانسته‌اند.

امادر رمان تاریخی، این نفرت بیش‌ازپیش نمودی گذشته‌گرا می‌یابد و مروج ناسیونالیستی ارتجاعی می‌شود. بی‌توجهی به تضادهای طبقاتی در ایران باستان و تنها جنبه ملی قضیه را در نظر گرفتن سبب می‌شود که این آثار در خدمت مبارزه توده‌ها با ستمگران و پایگاههای استعمار در ایران، قرار نگیرد. در واقع، این آثار کوششی برای پیوند زدن مبارزات هم عصر خود با سنت‌های پیشرو گذشته نمی‌کنند. به‌همین دلایل، رضا خان توانست پس از به‌قدرت رسیدن، رمانتیسیم ارتجاعی رمان تاریخی را برای استفاده‌های میلیتاریستی به‌خدمت بگیرد.

رضا خان که با کودتای امپریالیستی ۱۲۹۹ شمسی به‌قدرت رسیده بود، در آغاز به‌عنوان مبارزی ناسیونالیست که قرارداد ۱۹۱۹ را باطل می‌کند، مورد توجه قرار گرفت. بخصوص که برای جلب بورژوازی ملی و عده‌ها و امتیازات کوتاه مدتی به‌این طبقه داد، اما با تحکیم پایه‌های قدرتش و با

تلاش در جهت وابستگی هر چه بیشتر ایران به امپریالیسم انگلیس، بورژوازی ملی را از قدرت اقتصادی و از صحنه سیاسی بیرون راند. تلاشهای او در راه یکپارچگی مملکت نه بخاطر مبارزه با اشکال کهنه اجتماعی - اقتصادی، بلکه در راه ایجاد یک دولت قوی و سرکوبگر انجام می گرفت، که در جهت حفظ منافع امپریالیسم انگلیس، «امنیت» به شیوه فاشیستی را در ایران برقرار نماید.

با کودتای ۱۲۹۹ تمام امتیازات لیبرالی بدست آمده از انقلاب مشروطه نابود شد. رضاخان می خواست خود را وارث و ادامه دهنده تمام «قهرمانی» های گذشته جلوه دهد. اومی کوشید دروغهایی را که می گفت، با دروغهایی در باره گذشته عمق بخشد و از رمان تاریخی برای قالب گیری اذهان به نفع خودش کمک بگیرد. به همین جهت با حمایت از نمایشنامه ها و رمان های تاریخی، به رواج این نوع آثار کمک کرد.

محمد باقر خسروی، شیخ موسی کبودر آهنگی («عشق و سلطنت یا فتوحات کوروش کبیر، ۱۲۹۷»)، میرزا حسن بدیع («داستان باستان یا سرگذشت کورش، ۱۲۹۹» - بخش های دوم و سوم این کتاب با نام های «ستاره لیدی» و «سرگذشت شاهزاده خانم بابلی» منتشر شد)، صنعتی زاده کرمانی («دام گستران یا انتقامخواهان مزدک، ۱۲۹۹، و ۱۳۰۴» و «داستان مانی نقاش، ۱۳۰۵»)، نسل اول رمان تاریخی نویسان را تشکیل می دهند. (۱۲). حیدرعلی کمالی («لازیکا»)، محمد حسن رکن زاده آدمیت («دلیران تنگستانی، ۱۳۱۰»)، رحیم زاده صفوی («نادر شاه، ۱۳۱۰») و هژین - العابدین مؤتمن («آشیانه عقاب، ۱۳۱۸») را می توان نسل دیگری از رمان تاریخی نویسان محسوب داشت.

دوره شکوفایی رمان تاریخی تا دهه اول حکومت رضاخان ادامه می یابد. پس از اینکه طبقات ضد خلقی، قدرت خود را تحکیم می بخشند و بورژوازی ملی به «امنیت» مورد نظرش دست نمی یابد، «رمان تاریخی» علت تاریخی پدید آمدن خود را از دست می دهد.

نیما یوشیخ در ۱۳۱۲ درباره افول رمان نویسی اولیه می نویسد: «امروز

دیگر رمان نویسی، مخصوصاً رمان تاریخی، رو به انحطاط و زوال می رود. این بحران و تحول ادبی بی علت نیست. . . علت آن شکل مناسبات اجتماعی است که تغییر می کند، و بر اثر آن تغییر وضع فکر و روحیات مردم، نویسنده هم که جزو مردم است، تغییر می کند». نیما به این نکته توجه می کند که بی توجهی مردم به رمان های اولیه را نمی توان فقط ناشی از مشکلات زندگی و کمی وقت دانست، بلکه علت اصلی را باید در بی توجهی رمان نویسان به وقایع معاصر جستجو کرد. این رمان نویسان به وقایعی می پردازند «که در صورت صحیح بودن هم شکل ارتباط اجتماعی خود را با شکل اجتماعی امروزه کم و بیش تغییر داده است» (۱۳).

آری، دیگر جستجو در گذشته ها و یافتن «ناجی» هایی که در صورت به قدرت رسیدن، اختناق سیاه می آفرینند، مورد توجه نیست. از سوی دیگر، گرایش های میهن دوستانه بورژوازی - که در رمان تاریخی نیز منعکس می شد - احساس مسئولیت نویسندگان ملی گرا در برابر فقر و فساد و درهم ریختگی جامعه را در پی داشت. این نویسندگان اصلاح طلب به «انتقاد» از «وضع موجود» می اندیشند، انتقادی که رشد «رمان اجتماعی اولیه» را به دنبال دارد.

ب - رمان اجتماعی اولیه

با اولین نمونه های «رمان اجتماعی اولیه» نیز در سال های پس از جنگ جهانی اول روبرو می شویم. این رمان ها تیپ های نوینی را وارد صحنه ادبیات ایران می کنند که مشخص ترین آنها کارمندان و فوآحش هستند. کارمندان، با انتقاد رمان اجتماعی اولیه از دستگاه اداری مشروطه، وارد صحنه ادبیات می شوند، و بارشده بوروکراسی در دوران رضاخان، از آدم های اصلی رمان های فارسی می گردند؛ بخصوص که اغلب نویسندگان آن سال ها نیز از میان کارمندان ادارات برمی خاستند (بیشتر به خاطر عامل «سواد»).

اما برای درک علل توجه بیش از اندازه به فوآحش در رمان اجتماعی اولیه به این گفته سلطانزاده در تحلیل اوضاع ایران در سال های ۱۳۰۰ شمسی مراجعه می کنیم. «در نتیجه بحران اقتصادی گسترش یا بنده پس از جنگ جهانی

اول، ازدواج برای اهالی زحمتکش ایرانی جزو تجملات به حساب می آید. این امر به آنجا انجامیده است که در ایران، فحشا کمتر از کشورهای اروپایی شکوفان نباشد» (۱۴). اما نویسندگان رمان های اجتماعی اولیه عوامل اصلی فحشا - فقر، بیکاری، محرومیت، عدم فرهنگ انقلابی و بطور کلی وجود «نظم» کهن طبقاتی و رژیم های ستمگر - را نادیده گرفتند و به برداشت های ناتورالیستی و «اخلاقی» - مثل گول خوردن از جوانان «دیوسیرت» - اکتفا کردند.

هیچکدام از این نویسندگان - جز مشفق کاظمی که آغازگر بود - موضوع رمان هایشان را «انتخاب» نکردند، همه شان يك الگو را دنبال کردند: زنی که از قشر فوقانی بورژوازی بود فریب می خورد و به روسپیگری می رسد و وسیله خوبی می شد تا نویسنده شعارهای اخلاقی - احساسی ملهم از اعتقادات کهنه بدهد. این رمان نویسان که می توان «نوع دوستان احساساتی» نامیدشان، متأثر از ویکتور هوگو و دیگر رمانتیک ها کوشیدند «ارزش انسانی زنان بدکاره را در قالب دنیای اشرافیت به آن ها بازگردانند».

می توان گفت که پس از رزم در رمان تاریخی، اینک نوبت بزم - بزمی چرکین - در رمان اجتماعی اولیه بود. با اینهمه، رمان اجتماعی نویسان اولیه به این نکته توجه کردند که مواد داستان هایشان را از محیط شان بگیرند، نه از گذشته های دور. از نظر شخصیت پردازی نیز، این نظریه عمیقاً رمانتیک، رمان تاریخی که : تنها فرد استثنایی تاریخی می تواند قهرمان رمان باشد، توسط رمان اجتماعی اولیه، ضربه خورد.

اما این نویسندگان، به دلیل ماهیت طبقاتی شان، از جامعه، فقط بورژواها را دیدند و از آنان، بیشتر به زن هایشان توجه کردند. در واقع اینان بی توجه به خواسته های توده مردم، خواسته های اصلاح طلبانه بورژوازی را به رشته داستان کشیدند. شاید این نویسندگان می خواستند محرومیت زن ایرانی را مطرح کنند، اما به زنان مرفهی که به فحشا کشیده می شدند پرداختند و سرنوشت آنها را به عنوان سرنوشت همه زنان ایرانی نوشتند. اما این آثار از دو جهت قابل توجه اند:

۱) طرح مسأله آزادی زنان - البته به شیوه بی بورژوایی و نه در ارتباط با آزادی زحمتکشان.

۲) نشان دادن فساد و زوال زودرس اقشار فوقانی بورژوازی (اقشاری که البته شدیداً مورد احترام نویسنده اند).

نویسندگان رمان‌های اجتماعی اولیه، گوشه‌هایی از واقعیت اجتماعی دوره خود را تصویر کردند، دوره‌ای که فقر، اعتیاد، امراض بومی، فحشا و ستم طبقاتی، بیداد می‌کرد. اما اینان به جنبش‌های توده‌ای پس از مشروطه، توجهی نکردند.

گام اول: «تهران مخوف»

اولین رمان اجتماعی اولیه - «تهران مخوف، ۱۳۰۴» - رامشقی کاظمی (متوفی ۱۳۵۶) نوشت. داستان این رمان دو جلدی حول عشق فرخ و مهین دور می‌زند. اما نویسنده برای ترغیب خواننده، و با تکیه به سنت حکایت‌های کلاسیک ایرانی، قهرمانان رمان را درگیر حوادث متعددی می‌کند. حوادثی که گاه اغراق آمیزند و گاه نمایانگر بینش مبتنی بر قهرمان‌گرایی فردی نویسنده‌اند.

مشفق کاظمی از طریق قهرمان منفی داستان - پسر شاهزاده «ك» که قرار است شاهره مهین شود - خواننده را به فاحشه‌خانه‌ها و شیره‌کش‌خانه‌ها می‌برد و نکبت‌هایی را که جامعه در آن‌ها دست و پا می‌زند، تصویر می‌کند. در پایان بخش اول داستان، فرخ توسط پدر مهین به کلات تبعید می‌شود. مهین نیز سرزا می‌میرد. در بخش دوم، فرخ که از طریق باکو به روسیه رفته - و شاهد انقلاب اکتبر بوده - همراه انقلابیون به تهران می‌آید و پس از شکست آنها در رشت به قزاق‌ها می‌پیوندد و به عنوان یکی از کودتاگران ۱۲۹۹ وارد تهران می‌شود.

فرخ، همچون نماینده آگاه اقشار فوقانی بورژوازی ملی رفتار می‌کند. درگیری‌های او با «ف... السلطنه» - پدر مهین - درگیری‌های بورژواها با اشرافیت رانسان می‌دهد. او وحشت زده از انقلاب اکتبر به قزاق‌ها می‌پیوندد - نشانه حمایت بورژوازی از رضاخان - و همراه آنها به تهران می‌آید. او گمان می‌کند که رژیم کودتا با رجال فاسد و اشراف در می‌افتد، اما رضاخان و دارودسته‌اش خیلی زود ماهیت خود را نشان می‌دهند. خیانتکاران بازداشت شده با «دستخط همایونی» آزاد می‌شوند، و «روشنفکرانی» چون فرخ با تبلیغ «انتظار برای رسیدن يك ناجی دیگر» ماهیت ضد انقلابی خویش را نشان می‌دهند. فرخ حتی در بحبوحه دستگیری خیانتکاران از خود تزلزل نشان می‌دهد. وقتی با آنها روبرو می‌شود، به لرزه می‌افتد و هرگونه اقدامی را بی‌فایده

می‌داند. حرف آخر او اینست: «چاره‌ای نیست بایستی امید به انتقام خدایی داشت».

«تهران مخوف» از لحاظ نثر و شخصیت پردازی، سست و ابندانی است، لیکن موفق به ارائه تصاویری از مکانهای عمومی و توده‌های اسیرستم و خرافات می‌شود. بررسی دقیق‌تر این کتاب، روشنگر نکته‌های جالبی از درگیری‌های طبقاتی در ایران سالهای آغازین ۱۳۰۰ شمسی می‌باشد. مضمون اصلی و طرز نگارش «تهران مخوف» (۱۵) در همان سالها، از جانب نویسندگانی چون عباس خلیلی («روزگار سیاه، ۱۳۰۳») و «انسان» و «انتقام، ۱۳۰۴» و «اسرار شب، ۱۳۰۵») و یحیی دولت‌آبادی (شهرناز، ۱۳۰۴) و... تکرار شد. و رمان‌های متعددی در این زمینه انتشار یافت؛ رمان‌هایی فاقد خلاقیت که تا شهر یور ۱۳۲۰ فضای آکنده از یأس و دل‌مردگی ادبیات ایران را پر کردند.

مضمون این رمان‌ها - بی‌پناهی زنان - سالها پیش از انتشار «تهران مخوف»، در آثار دموکراتهایی چون آخوندزاده و محمدقلی‌زاده مطرح شده بود. محمدقلی‌زاده، داستان بلند «قریه دانا باش» را به ستمی که به «زینب» روا می‌شود، اختصاص داد. تفاوت او با نویسندگان ایرانی که بعدها به این مضمون پرداختند، اینست که محمدقلی‌زاده ستم وارد بر زن را در ارتباط متقابل با نظام عقب افتاده فئودالی بررسی می‌کرد و نیزه‌های کشنده طنزش را بر پیکر استبداد و خرافات می‌کوبید. او مسأله زن را جدا از تیره روزی زحمتکشان بررسی نمی‌کرد. اما نویسندگان رمان‌های اجتماعی اولیه که از فواحش ثروتمند آغاز کرده بودند، بعدها نیز فقط به فاحشه‌خانه‌ها پرداختند. اینان، نکبت‌زمانه‌شان را جز در فاحشه‌خانه‌ها - مشخص‌ترین نمونه فساد «نظم» کهنه طبقاتی - ندیدند. اما این موضوع را نیز در ارتباط با نظام اجتماعی مطرح نکردند و به آن جنبه‌ای فردی و تقدیری دادند. با اینهمه همچنان که گفتیم - برتری رمان‌های اجتماعی اولیه بر رمان‌های تاریخی، در پرداختن به مسائل گروهی از مردم و نمایاندن گوشه‌هایی از جامعه هم عصر این رمان‌هاست.

گفتیم که گذشته از فواحش، کارمندان نیز در رمان اجتماعی اولیه جای نمایانی دارند، جایی که متمرکز شدن کشور و رشد بوروکراسی فاسد برای آنان مهیا کرده است. رمان اجتماعی اولیه به فساد اداری و بی‌عدالتی‌های اجتماعی نیز می‌تازد: «تهران مخوف» فحش‌ارا در ارتباط با فساد اداری مطرح می‌کند.

ادامه دارد

حواشی

- ۱ - ماکسیم گورکی، « ادبیات از نظر گورکی » ترجمه ا. باقرزاده، جلد اول، ص ۲۹ و جلد دوم، ص ۲۷۵.
- ۲ و ۳ - لنین: « به زیر پرچمی دروغین ».
- ۴ - مائوتسه دون: « سخنرانی‌ها در محفل هنری و ادبی ین آن ».
- ۵ - فتحعلی آخوندزاده: « تمهلات »، نشر اندیشه، به همت باقر مؤمنی، ص ۸۰.
- ۶ و ۸ - زین العابدین مراغه‌ای: « سیاحت نامه ابراهیم پیک »، به همت باقر مؤمنی، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.
- ۷ - باقر مؤمنی: « ادبیات مشروطه ».
- ۹ - کارل مارکس: « هجدهم برومر لویی بناپارت ».
- ۱۰ - یحیی آریز پور: « از صبا تا نیما »، ۱۳۵۰، جلد ۲، ص ۲۴۹.
- ۱۱ - دکتر آدیبیت در « اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی » معتقد است که ممکن است میرزا آقاخان اولین رمان‌های تاریخی ایران را نوشته باشد، « به تواتر شنیده شده که میرزا آقاخان چند داستان تاریخی به صورت رمان فرنگی دربارهٔ مزدک ومانی و نادرشاه و شاه سلطان حسین نوشته بوده است. درست نمی‌دانم این کتابها - اگر او نوشته - چه شده است... اما نکتهٔ باریک این که میرزا آقاخان بر افتادن دولت ساسانی را به « انتقام » تاریخی تعبیر می‌کند و کشت و کشتار مزدکیان را از علل عمدهٔ تباهی سلسلهٔ ساسانی می‌شمارد. میان این وجههٔ نظر تاریخی و موضوع جلد اول رمان « دام گستران یا انتقامخواهان مزدک » - که به نام میرزا عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی در بمبئی به سال ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته است - همسانی غریبی هست ».
- ۱۲ - دربارهٔ خلاصهٔ داستان این کتابها به صفحات ۲۳۸ تا ۲۵۸ جلد دوم « از صبا تا نیما » رجوع شود.
- ۱۳ - نیما یوشیج: « ستاره‌ای در زمین »، انتشارات توس، ص ۱۳۸.
- ۱۴ - آ. سلطانزاده، « آثار »، انتشارات مزدک، ص ۱۰۵.
- ۱۵ - شرح مفصل داستان را در صفحات ۲۵۸ تا ۲۶۸ « از صبا تا نیما » بخوانید.

دیجیتال کننده : نینا پویان

نشر معاصر
قیمت ۱۴۰ ریال